



نام کتاب: هوای تو

نویسنده: بیتا میرانی

ژانر: هیجانی، پلیسی، عاشقانه، جنایی

ناشر: رمانسرا

خلاصه داستان:

یک دختر شکست خورده که در اثر یک اشتباه در سن پانزده سالگی دچار شک عصبی می‌شود و همیشه قرص مصرف می‌کند تا در اثر یک اتفاق به راهی کشیده می‌شه که...  
 یک پسر زخم خورده اما سخت مانند سنگ از جنس مونث متنفر است مغرور است و جدی خنده بر لبانش نقش ندارد فردی که برای انتقام وارد ماجرا می‌شود در راهی دشوار و پرماجرا...

عاشق برفم! داره برف می‌اد. تو بالکن خونه ایستاده بودم و داشتم هوا رو استشمام می‌کردم. برفا آروم آروم رو سرم می‌نشستن مردمی که از مغازه‌ها برای دوره‌می‌های زمستون آجیل و تخمه می‌خریدن چقدر شاد بودن. آهی کشیدم. ساعت ۱۲ شب مامانم صداش بلند شد. قربونش برم خیلی مهربون و ساده‌ست صدام زد: اسناد... اسناد... دختر بیا تو، سرما می‌خوری.

– چی کار کنم

– دیروقته بیا بخواب، فردا مدرسه داری.

یا صدای نسبتا بلندی گفتم:

– اومدم مامان خوشگلم اومدم.

رو تختم دراز کشیدم. فکرم رفت سمت بدبختیامون. پدرم کارگر وضع‌مون خوبه خدا رو شکر؛ ولی بابام همیشه فرزند پسر دوست داشت. مامانم از وقتی من به دنیا اومدم مریض شد. پدرم همیشه می‌گه تو باعث و بانی این مریضی هستی. بابام چقدر عذاب می‌ده ولی هرچی باشه پدرمه، دوستش دارم. ۱۵ ساله دبیرستانی هستم رشته هنر، تئاتر و بازیگری. چقدر دوست دارم بازیگر بشم. اسمم اسناده برادرم ۲۰ سالشه. علاف بابام انقدر نر و نازنازی تربیتش کرده تا یه سوزن بره انگشتش ساعت‌ها مثل بچه مدرسه‌ای‌ها گریه می‌کنه ولی روزگار بد تا کرد، بد. من باسختی به دنیا اومدم با سختی بزرگ شدم تا اینکه...

### زمان حال

وای صدای نحس این مرد دوباره بلند شد نمی‌دونم چی از جونم می‌خواد دفترم رو بستم رفتم تو حال گفتم: چیه صداتو انداختی پس کلت. باخشم اومدم سمتم وای دوباره م...ت کرده خدا چی کار کنم دررفتم تو اتاقم دروسریع قفل کردم پشتش خزیدم و شروع کردم به گریه کردن خدا جون بسمه دیگه نمی‌کشم زندگی من بعدیک اتفاق به این روز افتاد هر وقت یاد اون روز شوم می‌فتم تنم می‌لرزه و شک عصبی بهم وارد می‌شه خدا جون چقدر سخت بود الانم باوجود این مرد بازم سخته با لگد شروع کردضربه زدن به در عادتش بود پسرهی الدنگ مسته عالف خدایا اگه زوری نبود اصلا رازی به زندگی با همچین مردی نمی‌شدم دارم دیوونه می‌شم از دستش رفتم سروقت دفترم...

### خاطرات اسناد صفحه‌ی اول.

از مدرسه برگشتم یه ماشین هرروز تعقیب می‌کنه خیلی ازش می‌ترسم پسر خوشتیپ و پولداری از همه لحاظ تکه ولی من ازش می‌ترسم ماشینش

پورشه‌ی مشکیه خیلی خوشگله خودشم همین طور من دارم چی می‌گم دیوونه نبودم که شدم بوق می‌زد جواب نمی‌دادم تا اینکه تو کوچی خلوتی پیچیدجلوم پیاده شد قامتی بلند و چهارشونه واقعا خوشگل بود (چقدر اون موقع بچه بودم و با افکارایای بچگانم سر می‌کردم می‌گفتم یارو خوشگله پولداره ماشینش قشنگه بذار جلو دوستانم یز بدم ولی نمی‌دونستم خودمو با دستام بدبخت کردم روز نحس زندگی من از اونجا شروع شد.)  
پسره: سلام خانم.

من که ترسیده بودم گفتم: س... سلام.

پسره لبخند جذاب و آرامش بخشی زد و گفت:

-می‌تونیم بیشتر آشنا بشیم آخه می‌دونید از اون روزی که این چشمای آبی شیشه‌ای رو دیدم دنیام همینه.

وای خدا چی می‌شنیدم درسته همیشه از خوشگلیم تعریف می‌کردن ولی پسری با این پولداری و هرچی این دلیل نمیشه که پولداره فرطی باهاش دوست شم. اخم کردم و خواستم برم که جلومو گرفت گارد گرفتم که خندیدم چقدر وقتی می‌خندید خوشگل

میشد بسه اسناد چته دختریه پسرندیده بدبخت.

-آقای محترم مزاحم نشید بذارید برم.

پسره یه کارت گرفت جلوم و گفت:

-اسم ما کانه خوشحال می‌شم بیشتر باهم باشیم.

کارتو اجباراً گرفتم لبخند زد. هه مزخرف منم فوراً قبول کردم تا رفتم سر کوچه کارتو جلو چشمش پاره کردم و فرستادم هوا و گفتم: خدا روزیتو یه جای دیگه بده عمو ما اهلش نیستیم. بعد دویدم سمت خونه تا برگشتم گیردادنای الکی اترین دوباره شروع شد داداشم خیلی خوشگله ولی حیف اخلاقش زیر صفره مخصوصا بامن، مادرم همیشه از من دفاع می‌کنه چقدر دوستش دارم.

## زمان حال

چشمام داشت از زور بی خوابی می‌ترکید باید چوب کبریت لاشون می‌داشتم این مردک عوضی انقدر به در لگد زدو دارو قال راه انداخت حاضرم قسم بخورم جسم لجن و کثیفش پشت در بی جون افتاده عوضی اینقدر می‌خوره داره می‌میره اصلا بمیره به درک آرزوی من که همینه از دستش راحت مشم دفتر و بستم قفلشو زدم انداختمش تو کشو لباسا اون زیر قایمش کردم خیلی برام عزیزه اگه این عوضی دستش بهش برسه مطمئنم نابودش می‌کنه. کلیدشم طبق معمول گذاشتم لای اباژور کنار تخت اون تو قایمش کردم بلوز و شلوار راحتی تنم کردم و مسواک زدم. موهامو شونه کردم رفتم تو تخت با فکر این که فردا باز بدبختیام شروع می‌شه اباژور رو خاموش کردم و گرفتم خوابیدم خوبی اتاق اینه که سرویس بهداشتی مخصوص خودشو داره مگه نه هربار مجبور بود برای رفتن به دستشویی و حموم قیافه‌ی نحس این عوضی پست فطرتو تحمل کنم با این فکرا خوابم برد.

صبح با صدای نکره‌ی مهران بیدار شدم کوفت بخوره دوباره صبحانه می‌خواد انگار من خدمتکارشم عوضی همیشه‌ی خدا یا خونه یا توی خیابونای تهران پلاسه باید جمعش کنن از اون روزی که زنش شدم نداشتم بهم دست بزنه ولی چه فایده با این حال من... بازم یادم افتاد رو زمین زانو زدم دستامو گذاشتم رو گوشم وای نه دوباره شوک عصبی دوباره شروع شد اون صداها، صدای گریه‌ها وناله هام اشکام جیغام و... باز دوباره شوک‌هام شروع شد جیغ می‌زدم داد می‌زدم:

نه تو رو خدا دست از سرم بردار کمک یکی کمکم کنه نکن عوضی به من دست نزن... همین‌طور داد و قال راه انداخته بودم تا مهران درو شکست، گفت قرصام کجاس ولی من که هیچی نمی‌فهمیدم قرصا رو تو کشو پیدا کرد و انداخت زمین هر کدوم یک جا رفتن نمی‌تونستم خودمو تکون بدم انگار

که زمان به عقب برگشته و من توی همون روز همون خونه هستم همین طور جیغ می‌زدم و می‌لرزیدم. نزدیک بود بی‌هوش بشم که مهران سرم و با خشونت بلد کرد و یه قرص چیوند تو دهنم حالم بهتر شد. بلند داد زد: تو و اون برادر بی‌شرفت زندگی رو به کامم تلخ کردید تو که یه مریضی یه روانی دیوونه هیچ، ه...زه هم هستی. با برادرم ریختی روهم بعد با برادرت ماکان رو کشتید دیگه چی می‌خواید؟ کاش می‌مردی از دستت راحت شم. گریم شروع شد. بلند شدم روبه روش ایستادم جلو اومد و گفت: -چیه؟ بهت برخورد آره؟ به زور خودتو بستی به ریش منه بدبخت. با تمام توانم زدم توی گوشش سرشو بلند کرد و با خشم نگام کرد داد زدم: -بی شرف تویی و اون برادر عوضی‌تر از خودت که زندگی منو نابود کردید خدا ازتون نگذره

جوری زد تو گوشم که پرت شدم گوشه ای لبم خون شد بامشت و لگد افتاد به جونم انقدر منو زد که چشم از زور درد روهم افتاد... وای چقدر درد دارم انقدر زیاد بود که نتونستم جلوی خودمو بگیرم و جیغ بلندی که زدم. دیوارا رو لرزوند. من چقدر بدبختم خدا آخه چرا باید طلاق بگیرم اون منو نمی‌خواد ولی طلاق من موازی با قصاص ارتین ای خدا چی کار کنم! با هزار بدبختی خودمو آماده کردم و رفتم اشپزخونه مسکن خوردم و رفتم تو تخت خوابیدم دست کشیدم و کلید دفترم رو پیدا کردم درو قفل کردم و رو صندلی نشستم کلید کوچولو رو تو قفل کوچیک دفتر چرخاندم و بازش کردم شروع کردم به نوشتن...

### خاطرات اسناد صفحه‌ی دوم

هر روز می‌رفتم مدرسه ولی باز ماکان رو می‌دیدم من نمی‌دونم این پسر چرا دست از سر من بدبخت بر نمی‌داشت هرروز باهام حرف می‌زد می‌گفت

عاشقت شدم دوست دارم و از این حرفا یه روز ارتین اومده بود دنبالم انقدر ترسیدم که نزدیک بود فشارم بیفته روز بعد که رفتم مدرسه دوباره اومد تو کوچه پیچید جلوم با حالت زاری گفتم:

-تو رو خدا دست از سرم بردار، داداشم بفهمه هم منو می‌کشه هم تو رو؛ خواهش می‌کنم برو.

لبخند تلخی زد. اومد نزدیکم، دستمو گرفت که خشک شدم فوراً دستمو کشیدم و ازش فاصله گرفتم خواستم برم که مچ دستمو گرفت و گفت:  
-ولی من عاشقتم! دوستت دارم، اگه پیشنهادمو رد کنی می‌میرم.  
با عصبانیت گفتم بمیر به درک...!

شنبه بود باشیدا دوستم منتظر سپیده بودیم که اومد جلو مدرسه از ماشین خوشگلش پایین اومد همه‌ی دخترا از اون حرف می‌زدن ولی ماکان فقط منو می‌دید یکی از دخترا که از قضا بامن لج بود رو کرد به ماکان و گفت:  
-وای چقدر خوشگلی چرا اونو نگاه می‌کنی من هستم.

سرمو با تاسف تکون دادم . و اون لحظه سپیده اومد ماکان سوار ماشین شد و رفت دخترا دورم حلقه زدن و گفتن:  
-حیف همچین پسری که تو رو نگاه می‌کنه  
شیدا برای دفاع از من گفت:

-اتفاقاً اسناد هم خوشگله هم مغرور، مثل شماها نیست. نظرهرکس که بخواد رو می‌تونه جلب کنه.

دختره قهقهه ای زد و گفت:

-آخه الهی کور خوندی، کی می‌تونه نظر اون پسر رو جلب کنه...

پوزخند زدم واقعا اون به من شماره داد من رد کردم حالا دخترا دارن خودشون رو براش می‌کشن شیدا گفت:

-اسناد بگو که می‌تونی روی این دختره پررو رو کم کنی.

سپیده با عصبانیت گفت:

-بس کن شیدا، مگه اسناد بچه‌ست سر موضوع به این الکی‌ای ایندشو به  
خطر بندازه

دست سپیده و شیدا رو گرفتم و راه افتادم سمت خونه و روبه اون دختره  
گفتم:

-من مثل شماها نیستم.

دختره خندید و داد زد:

-بگو عرضه ندارم، چیه؟ ترسیدی کوچولو!

با این حرفش ایستادم رومو کردم سمتش و با عصبانیت گفتم: می‌بینید، من  
فردا با اون پسر می‌ام جلو مدرسه، تازه خانم خانوما اسمش ماکانه.

قیافه‌ی دختره دیدنی بود. پوزخند زدم و راه افتادم سمت خونه (اون موقع  
چقدر خوشحال بودم که تونستم روی اون دختر رو کم کنم، چه می‌دونستم

زندگیم نابود شده) تا خواستم از کوچه رد شم. ماکان باز پیچید جلوم و گفت:  
-تو رو خدا قبول کن، من دوستت دارم.

لبخند زدم و تو دلم به اون دختر خندیدم. ماکان لبخند زد و گفت:

-قبوله خانم زیبا؟

بعد دست کرد تو جیبش و کارتشو داد دستم. گرفتم و اون تشکر کرد گفت:  
-برسونمتون!

با ترس گفتم:

-نه نه نه! ممنون خودم می‌رم.

بعد اون روز هرروز جلو مدرسه با ماکان پُز می‌دادم و حرص خوردن اون دختر  
رو می‌دیدم تا اینکه یکروز منو به مدیر لو داد و مدیر مدرسه منو با ماکان دید

و به پدرم زنگ زد، می‌دونستم پدرم منو می‌کشه تا اینکه از مدرسه فرار کردم  
و رفتم دم در خونه‌ی ماکان ولی...

وای حالم داره به هم می‌خوره با دو خودمو رساندم به دستشویی خون بالا  
 اوردم دفترمو مثل هرروز قایم کردم و رفتم غذا درست کردم بازم حالم به هم  
 خورد. حالم خیلی بد بود سرم گیج می‌رفت چشمم تار می‌دید می‌زو  
 بابدبختی چیدم ورفتم تو حال و اونجا راهمو کج کردم. سمت اتاق خواب تا  
 پام رسید تو اتاق چشمم سیاهی رفت و تاریکی مطلق. وقتی چشمم رو باز  
 کردم ساعت‌اشب بود رفتم تو اشپزخونه شامشو کوفت کرده بود و مثل  
 همیشه م...ت از حال رفته بود. لباسمو تو چمدون گذاشتم و خودمو آماده  
 کردم مشکی پوشیدم و چمدونو بلند کردم. آروم و پاورچین پاورچین رفتم  
 بیرون نفسمو که حبس شده بود دادم بیرون تاکسی دربست گرفتم و رفتم  
 سمت خونه‌ی دوستم سپیده. در زدم درو باز کرد و بغلم کرد و گفت:  
 -وای دختر از اون وقتی که اس ام اس دادی که داری فرار می‌کنی، نزدیک  
 بود از ترس بمیرم.

سپیده الان مستقل وکیل و یک دفتر وکالت داره اون به نتیجه رسید ولی من  
 نه. لبخند تلخی زدم و گفتم:  
 -اون عوضی بدونه نیستم می‌اد سراغت چی کار کنیم.  
 باعصبانیت گفت:

-پسره‌ی عوضی اشغال زورش رو تو می‌اد، وایسا الان می‌ام می‌ریم دفترم  
 اونجا بمون.

اون رفت تو و مثل همیشه خوشپوش و زیبا اومد بیرون خیلی مهربونه از  
 خدا می‌خوام

همیشه خوشبخت شه سوار. ۲۰۶ آلبالویی‌اش شدیم و رفتیم سمت اداره...  
 منو گذاشت تو دفترش و گفت:  
 -خواهر گلم پیشت بمونم؟  
 لبخند زدم و بغلش کردم محکم ازش جدا شدم و گفتم:  
 -نه گلم تو برو من همین‌جا می‌مونم.



باخشم گفتم:

-اون عوضی خونه مو می دونه، وگرنه همون جا می موندی.

لبخند زدم و گفتم:

-همین جا هم نعمتیه واسه خودش.

خندید.

-راستی سپیده کارارو انجام دادی؟

-اره عزیزم فردا می فرستم جلو خونه ش.

-خوبه، ممنون! ببخشید به تو هم زحمت دادم.

لبخند زد و گفتم:

-تو خواهر خودمی عزیزم.

خدا حافظی کردم و اومدم تو درو قفل کردم و رو کاناپه خوابیدم... صبح

سپیده یکم دیر اومد ترسیدم زنگ زدم در دسترس نبود چند ساعت گذشت

تا اینکه نزدیک ظهر بود اومد دویدم طرفش و گفتم:

-سپیده چرا دیر اومدی مردم از ترس.

-هیچی.

-سپیده راستشو بگو تو همیشه صبح میومدی چیزی شده.

-نه گلم هیچی نشده.

اخم کمرنگی کردم و گفتم:

-به من دروغ نگو من تو رو می شناسم بگو چی شده.

سپیده اخم کرد و گفتم:

-بهت می گم، ولی قول بده که زود جوش نیاری.

-باشه بگو.

-امروز صبح که درخواست طلاق رو واسه ی مهران فرستادم یک ساعت بعدش

اومد جلو خونه و داد و قال راه انداخت، گفتم خود ترسوش کجاس من اونو

از اولم

نمی‌خواستم، ولی بگو تا خودش نیاد درخواست رو امضا نمی‌کنم.

سپیده با نگرانی گفت:

-ببینم اسناد تو که نمی‌خواهی بری؛ خودت می‌دونی بری رفتنت مساوی با مرگت.

لبخند تلخی زدم و گفتم:

-مجبورم، نگران نباش من به این کتکاش عادت کردم می‌رم برمی‌گردم.

سپیده با نگرانی گفت:

دیوونه نشو دختر! ما مدارکی از پزشک قانونی داریم که نشون می‌ده این مرد تعادل روانی نداره.

-اون پدرش از اون خریولاست خودت که می‌دونی تا خودش نخواد من نمی‌تونم کاری کنم.

سپیده بغلم کرد و گفت:

-منم باهات می‌ام.

-سپیده...

پرید وسط حرفم و گفت:

-ساکتظ! تو که نمی‌خواهی من بذارم تنها تنها بری پیش اون عوضی، جای

کتکاش هنوزم تازه‌ست؛ دستش بشکنه الهی!

-باشه! پس بریم.

باهم سوار ماشینش شدیم و رفتیم سمت خونه ای که برای من مثل قبرستون بود. پیاده شدم سپیده هم اومد پایین رفتم سمتش و گفتم:

-توروخدا سپیده، تو نیا همین‌جا باش برمی‌گردم.

خواست اعتراض کنه که اجازه ندادم. بغلم کرد، زد زیر گریه؛ بوسیدمش و گفتم:

-اگه دیر اومدم به پلیس بگو، تنها نیای تو بلایی سرت بیاره.

سپیده سرشو تکون داد. رفتم سمت دراز ترس داشتم می مردم زنگ درو زدم در باصدای تیکی باز شد رفتم تو حیاط، همیشه تمیز بود. چرا نباشه، با وجود خدمتکاری مثل من که هر روز جون می‌کنم باید هم تمیز باشه. رفتم تو و لای درو باز گذاشتم. با ترس رفتم تو هال که دیدمش بلند شد و اومد سمتم و با خشم بازومو گرفت و داد زد:

-دختره‌ی ... حالا پاشدی بدون اجازه‌ی من فرار می‌کنی؟ فکر کردی من بی غیرتم.

بازومو کشیدم بیرون و دادزدم:

-اره بی غیرتی، تو اصلا به من هم اهمیت می‌دی.

سیلی بهم زد که سرم سوت کشید افتادم روزمین اومد سمتم و شالمو کشید گیره‌ی موهام شکست و موهام که تا رو کمرم میومد و مشکی بود دورم ریختن موهامو گرفت و کشید جیغ بلندی زدم که دادزد:

-خفه شو! یکبار این موهاتو نداشتی من ببینم، همیشه ازم فرار کردی.

اینو شنیدم خاطرات گذشته برام بیدار شد. داد زدم... جیغ کشیدم... ولی فایده نداشت منو کشون کشون برد سمت اتاق و پرتم کرد توش به سمت در رفتم که هلم داد خوردم به دیوار و مایع گرمی از سرم اومد. دستمو بهش کشیدم خون بود از درد صورتم جمع شد درو قفل کرد و یورش آورد سمتم. هردو دستامو گرفته بود، یک لحظه چهره‌ی ماکان اومد جلو چشمام شروع کردم به جیغ کشیدم که جیغامو خفه کرد. حالم داشت به هم می‌خورد. هلش دادم تا کنار رفت خون بالا اوردم عق می‌زدم ولی به غیر از خون هیچی از گلوم بیرون نمیومد. مهران دوباره به سمتم اومد شروع کردم به التماس کردن:

-خواهش می‌کنم مهران توروخدا ولم کن توروخدا!

به حرفم گوش نداد. اومد سمتم و با خشونت موهامو کشید و سرمو بلند کرد هرم نفساش تو صورتم حالمو بد می‌کرد تو صورتم داد زد:

-چیه حالت بد شد. همیشه تک بودی نمیذاشتی هیچ کس بهت چپ نگاه کنه مغرور بودی از مردا نفرت داشتی.

فقط هق هق می‌کردم. صحنه‌ی اون روز تو خونه‌ی ماکان اومد جلو چشمم تا تونستم باتمام توان جیغ کشیدم می‌دونستم حالت‌های عصبیم شروع شده... شوک‌هام. دستامو گذاشتم رو چشم و انقدر تند جیغ کشیدم که یک لحظه گلوم نزدیک بود پاره بشه چشمام رو بسته بودم و جیغ می‌کشیدم. مهران می‌دونه این حالت‌هام مال مریضیمه ولی دست نکشید و حرف می‌زد: -چیه چرا تظاهر می‌کنی بهت حمله وارد شده عزیزم.

انقدر جیغ زدم و تقلا کردم که بی حس شدم می‌دونم الان بیهوش می‌شم قرصام نباشه می‌می‌رم. داشتم از حال می‌رفتم. باتمام توان جیغ زدم کمک می‌خواستم حالت‌های عصبیم امده بود سراغم که در زدن هیچ صدایی نمی‌شنیدم مهران بلند شد و شروع کرد به لگد زدن تو شکم و صورتم و داد می‌زد:

زندگی‌مو نابود کردی، برادرمو ازم گرفتی عوضی، باشه... پس می‌میری، آره منم از دستت راحت می‌شم روانی.

همین‌طور می‌زد و من بازم خون بالا اوردم حالم اصلا خوب نبود فقط اینو می‌دونم در شکسته شد و پلیسا ریختن تو و من از حال رفتم.

## راشتین

کریمی: الو ... الو قربان هستید.

من: بله بگو

کریمی: قربان الان یه خانومی‌زنگ زد و گفت یه زن مورد اصارت شوهرش قرار گرفته و امنیت جانیش در خطره.

با همون صدای مغرور و خشکم گفتم: خوب چرا به من زنگ زدی مگه من مسئول این جور کارم.

کریمی دست پاچه گفت: آخه .. سرهنگ. خوب ... سرهنگ گفت  
با غیظ گفتم: باشه آدرس رو برام بفرست به بچه‌ها هم بگو اونجا باشن.  
کریمی: الساعه قربان!

چند لحظه بعد کریمی آدرس رو فرستاد دور زدم و رفتم اونجا نمی‌دونم  
سرهنگ چرا این موضوع هارو به من می‌ده آخه به من چه من تو دایره‌ی  
مواد مخدرم چه ربطی به جنایی دارم آخه . ولش کن بیخیال. رفتم سمت  
آدرس، خونش رو نگاه تا پیاده شدم. رادوین بدو بدو اومد سمتم و گفت:  
-حدس بزن شوهره کیه؟  
-کیه؟

-پسر سر دسته‌ی باند بزرگ کوسه.  
با تعجب گفتم:

-جدی!

-اره!

-موضوع جالب شد بریم تو!

یه دختر با نگرانی می‌گفت بریم تو مدام از خونه صدای جیغ می‌ومد بابچه  
هارفتیم تو در باز بود ولی صدا از اتاق خواب می‌ومد با بچه هارفتیم اون سمت  
درو شکستم و رفتم تو. که با بدترین صحنه‌های عمرم روبه رو شدم به خاطر  
همین همیشه به سرهنگ می‌گفتم منو مسؤل دایره‌ی جنایی نکنه یاد دلربا  
می‌افتادم. وای خدا دختره حالش خیلی بد بود ناخودآگاه رفتم سمت پسره  
و به باد کتک گرفتمش انگار اون عوضی جلو دستمه ومن دارم می‌زنمش.  
بچه‌ها منو از اون جدا کردن رفتم سمت دختره وضعش واقعا بد بود کتک  
خورده با صورتی قرمز از خون دهنش تمام خونی بود خون بالا آورده بود  
خرمنی از موهای سیاهش دورش ریخته بود صورتش زیاد معلوم نبود  
یکدفعه بلندش کردم و دویدم سمت بیرون انگاری منو یاد دلربا می‌نداخت

گذاشتمش تو فراریم اون دختره هم رفت عقب سرشو گذاشت رو پاهاش و گریه می‌کرد. رادوین فورا سوار شد و تند به سمت بیمارستان رفتم.

-اسمت چیه؟

دختره با گریه گفت:

-سپیده ۲۰ساله وکیلیم، دوستش هستم.

همونطور جدی و سرد گفتم:

-خانم رو معرفی کنید.

-اسمش اسناده. درسته اون عوضی شوهر شه ولی می‌خواد ازش طلاق بگیره.

-ببخشید اینو می‌پرسم سپیده خانم ولی مگه مهران شوهر اسناد خانم نیست

پس چرا می‌خواست بهش ت... کنه؟

سپیده دست و پا شو گم کرد ولی گفت:

-آخه می‌دونی... درسته که... درسته که... اسناد زنشه؛ ولی... هیچ وقت...

هیچ وقت اسناد نداشته مهران بهش دست بزنه.

-ممنون بعدا ازتون بازجویی می‌شه!

یکدفعه اسناد خون بالا آورد سپیده جیغ کشید و شروع کرد به گریه کردن

باتمام سرعت می‌رفتم رسیدم جلو بیمارستان داد زدم:

-برانکارد لطفا!

بعد با یه حرکت اسناد رو بلند کردم و گذاشتمش روبرانکاردورفتیم تو

بیمارستان. تا دکتر بیاد بیرون نزدیک بود دیوونه بشم بیسیمم صدا داد بیرون

آوردمش.

-بله... بله!

کریمی:

-قربان... جناب سرگرد، از مرکز به سرگرد.

مرکز به گوشم، مرکز...

-سرگرد پسره رو گرفتیم، ولی شما که ترکان رو می‌شناسید با یه کم زحمت بیرون بردش. باعصبانیت گفتم:

-دختر مردمو تا سر حد مرگ کتک زده بعد تو گذاشتی بره؟ باشه فقط دستم بهت برسه. دست و پاشو گم کرد و با تته پته گفت:

-قربان به خدا... من... من... آخه...

با صدای بلند گفتم:

-خفه!

بعد ارتباطو قطع کردم. دکتر اومد بیرون. رفتیم سمتش جدی گفتم:

-چی شد دکتر؟

یک لحظه از لحن جدی و سرد من جا خورد. دست و پاشو گم کرد. پوزخند زدم از زنا متنفرم! جدی گفتم:

-خب؟

خودشو جمع و جور کرد و گفت:

-خونریزی داخلی دارن، باید عمل بشن.

سپیده زد زیر گریه با غیظ گفتم:

-خانم الان وقت گریه نیست!

سپیده خودشو جمع کرد و گفت:

-خانم دکتر پس چی کار کنیم؟

-این خانم چندروز پیش دائم داشته خون بالا می‌آورده، ولی مثل اینکه جدی نگرفته. هردو کلیه شو از دست داده به پیوند کلیه نیاز داره گروه خونی‌شون O+ فعلا بهوش نمیاد، بهتره هرچه زودتر اقدام به کلیه کنید و به خانواده‌اش بگید بیان رضایت بدن.

تا دکتر رفت سپیده دو زانو افتاد رو زمین گوشیش زنگ خورد جواب داد:

-الو... چیه؟... مردتیکیه‌ی آشغال دختر مردمو کشته حالا طلاق می‌خواد... باشه برو دفتر من کلیدش تو گلدونه، کارارو پیگیری کن اسناد امضای طلاق رو داده حالا نوبت اون بی شرفه... واقعا امضا کرده...

پوزخند زد و گفت:

-باشه دیگه تمومه برو پیش قاضی حسنی و بگو نیم ساعت دیگه تمومش کنه... باشه خداحافظ.

-خانم می‌شه توضیح بدید چی شده؟

سپیده باچشمای اشکی گفت:

-من نمی‌تونم تمام زندگی اون رو بهتون بگم، فقط می‌گم سختی زیادی کشیده مادرش مرده پدرش بیشرف‌تر از این حرفاست و برادرش هم یکی لنگه‌ی باباش.

-به هر حال به پدرش خبر بدید بیاد رضایت بده.

-آخه...

-خانم آخه و اما نداره، به پدرش بگید شاید کلیه‌شو بده وگرنه می‌میرن.

سپیده پوزخند زد و زنگ زد:

-الو سلام ... آقای محمدپور، منم سپیده... باشه فعلا داد نزنید... معلومه داماد عوضیتون خوب خبرارو براتون می‌اره...

داد زد و گفت:

-بهتون گفت دخترتون رو تاسرحدمرگ کتک زده و الان اگه کلیه نباشه می‌میره... فوراً بیاید بیمارستان برای عمل رضایت بدید...

ناگهان بغض کرد و گفت:

-چی؟ یعنی می‌ذارید بمیره... واقعا که شما چه جور پدری هستید... نه پول عمل رو خودم می‌دم شما فقط بیاید رضایت بدید... خداحافظ.

اومد سمت من و گفت:



-اگه گروه خونی من 0+ بود بهش کلیه می‌دادم ولی نیست.

من: پس پدرش چی؟

سپیده پوزخند زد و گفت: پدرش می‌گه رضایت به عمل نمیدم من پول ندارم بدم برای اون دختر بذارید بمیره!  
وای نزدیک بود شاخ دربیارم پدرم تا این حد بی رحم، چقدر اون دختر بدبخته.

-خب می‌اد برای رضایت؟

-اره، گفتم هزینه‌ی بیمارستان رو خودم می‌دم، شما فقط بیاید رضایت بدید.  
با سر قبول کرد.

رادوین اومد جلو و گفت:

-آدم تا این حد پست فطرت منم گروه خونیم 0+ میتونم کلیه‌مو بدم.  
با تعجب نگاهش کردم و گفتم:

-چی!

رادوین خندید و گفت:

-ترب چی پیچ‌پیچی کشمشی.

اخم کردم که خفه خون گرفت و مظلوم گفت:

-ببخشید خب برادر من، بذار در راه خدا یه کلیه رو فدا کنیم عاقلانه فکر کن  
اگه الان من کلیه ندم که این دختر می‌میره.

راست هم می‌گفت جدی گفتم:

-به هر حال به من ربطی نداره هرکار می‌خوای بکن. بعد ازش بازجویی کن  
من باید به پرونده رسیدگی کنم خودت که می‌دونی.

رادوین سرتکون داد و گفت:

-میدونم داداش برو به کارت برس.

-خداحافظ.

سپیده و رادوین باهم گفتن:

-خداحافظ.

### اسناد

با احساس سوزش بدی چشم باز کردم ولی تا تکان خوردم زیر کمرم احساس کردم خورد شد با تمام توان جیغ کشیدم که دکترا وپرستارها اومدن تو نمی‌دونم چی تو سرنگ تزریق کردند من فقط جیغ و داد می‌کردم یک لحظه صحنه‌های پنج سال پیش یادم

نمی‌رفت و همین‌طور اون لحظه ای که مهران عوضی می‌خواست اون کارو باهام بکنه که پنج سال پیش برادرش به بدترین شکل باهام کرد کم کم با احساس ارامشی چشمم رو بستم و به دنیای بی خبری فرو رفتم

\*\*\*\*\*

بانوازش دستی بیدار شدم چشمم رو باز کردم که سپیده رو بالای سرم دیدم تا چشمای بزم رو دید لبخند زد منم لبخند زدم و آروم گفتم: سپیده؟

گفت: جانم گلم چیزی می‌خوای؟

-چه اتفاقی افتاده؟

سپیده لبخند تلخی زد و گفت:

-هیچی بعد اینکه پلیسا اومدن تو مهران رو گرفتند ویکی از اون ها تو رو گذاشت تو ماشینشو آوردت بیمارستان

-چرا من انقدر درد دارم؟

سپیده یکم رنگش پرید و گفت:

-هیچی خوب می‌دونی چقدر کتکت زد!

-دروغ نگو خواهی من که می‌دونم یه اتفاقی افتاده بگو

-آخه ناراحت می‌شی.

-نه نمی‌شم بگو؟

-دکترا گفتند خونریزی داخلی داشتی و هر دوتا کلیه تو از دست دادی نیاز به کلیه داری من هم گروه خونیم مشابه تو نبود یکی از پلیسا بود اون هم گروه خونی تو بود و حاضر شد بهت کلیه بده  
-پس پدر و برادرم؟

سپیده بغض کرد و گفت: عزیزم من برای رضایت عمل به پدرت زنگ زدم من گفتم که باید عمل بشی و کلیه هاتو از دست دادی اون گفت من رضایت نمی‌دم پولی ندارم که هزینه‌ی اون دختر کنم رضایت نمیدم بذارید بمیره. بااین حرف اشک تو چشمام جمع شد وای خدایا من چقدر بدبختم گریم شدت گرفت و به هق هق تبدیل شد سپیده سرمو بغل گرفت و رو مو هامو بوسید و گفت: من هستم خواهری فکر نکنی تنهایی!  
من: پس چطور عمل شدم سپیده؟

سپیده: به پدرت گفتم پول عمل رو من می‌دم فقط بیاد رضایت بده.  
من: اونم تا اینو شنید با کله قبول کرد آره! سپیده: اره ولش کن خبر خوبم اینکه...

مهران تا فهمید تو امضا کردی برای طلاق و به هدف شومش نرسیده فوراً درخواست رو امضا کرد.  
من: خوشحالم که از دست حیونی مثل اون خلاص شدم حالا یعنی اون به خاطر این می‌خواست من برم پیشش تا بهم ت... کنه؟  
سپیده گریش گرفت و گفت: اره عوضی فعلا استراحت کن. من: باشه بانوازش های سپیده خوابم برد.

\*\*\*\*\*

یک هفته از روزی که از بیمارستان مرخص شدم گذشته الان خونه‌ی سپیده هستم. امروز با سپیده قرار بریم بیرون به این فکر می‌کنم که بعد پنج سال زجر و بدبختی خلاص شدم ولی کجا برم. با سپیده رفتیم بیرون و نهار خوردیم منو رسوند خونه و خودش رفت دفتر تا دفتر تا رفتم خونه تلفن خونه زنگ خورد

جواب دادم! خواستم حرف بزنم که یه صدای آشنا حرفمو قطع کرد و گفت: هوی دختره‌ی عوضی گفتم اگه اسناد رو از خونت نندازی بیرون می‌کشم قضیه‌ی دیروز رو از یاد بردی نزدیک بود بکشمت یا اون کاری که بهت گفتم رو می‌کنی یا اینکه می‌میری! بعد قطع کرد. وای خدا دست مو گرفتم رو سرم و زانو زدم خداجونم، سپیده چرا هیچی بهم نگفت می‌گم چرا مدتی تلفناش زیاد شده. نه باید برم اگه از خونش نرم اون عوضی یه بلائی سرش می‌اره... شب وقتی اومد خونه خسته رو مبل افتاد رفتم طرفش و سلام کردم جوابمو داد کنارش نشستم و گفتم: سپیده؟ گفت: جانم! من: سپیده امروز یکی زنگ زد خونه.

سپیده فوراً نگام کرد و با نگرانی پرسید: ک... کی.

من: چرا بهم نگفتی مهران تهدیدت می‌کنه هان. سپیده سرش رو انداخت پایین و

گفت: اره بهت بگم بعدهم من تو رو می‌شناسم اگه شده باشه خودتو آواره می‌کنی ولی نمی‌ذارم بلائی سرکسی بیاد یادته بچگی رفتیم کوه افتاده بودم تو دره فقط دستم رو گرفته بودم لبش تا نیفتم تو منو نجات دادی هنوز یادمه خودت هم نزدیک بود بیفتی

پایین که ارتین نجاتمون داد تو داشتی برای من جون خودتو فدا می‌کردی با دستای کوچولوت دستامو گرفته بودی و می‌گفتی: سپیده اگه خودمم باهات پرت بشم پایین نمی‌زارم بیفتی دستمو سفت بچسب.

با این حرف گریم گرفت سپیده هم پابه پای من گریه کرد گفت: بخدا تو همیشه مهربون و پاک بودی نمی‌دونم چرا خداوند همچین بلائی تو زندگیت نازل کرد همدیگرو بغل کردیم و گریه کردیم باهم شام خوردیم خندیدیم و فیلم دیدیم تا سپیده خوابید رفتم تو اتاقمو دفترم رو بیرون آوردم و شروع کردم به نوشتن

## دفتر خاطرات اسناد صفحه‌ی سوم

رفتم دم خونه‌ی ماکان در زدم بازش کرد رفتم تو اصلا حواسم به وضعیت ماکان نبود خیلی مهربون بود برام خیلی چیزا می‌خرید عطر پلاک همه چیز ولی من حتی

یکبار هم بهش نگفتم دوستش دارم حتی نداشتم بهم نزدیک بشه رفتم تو و درو بستم ماکان رفت رو مبل نشست و سرشو گرفت تو دستاش رفتم کنارش با فاصله نشستم و با گریه گفتم: ماکان تروخدا کمک کن حالا چی کار کنم مدیر به بابام خبر داده الان می‌ان

مدرسه اگه پیدام کنند بدبخت می‌شم. شروع کردم به گریه کردن اصلا حواسم به وضعیتش نبود. ناگهان سرشو بلند کرد برای اولین بار از نگاهش ترسیدم چشمای

قرمز مثل کاسه‌ی خون اومد سمتم فوراً بلند شدم اونم بلند شد من می‌رفتم عقب و اون میومد جلو تازه فهمیدم تلو تلو می‌خوره. چسبیدم به دیوار از ترس خشک شده بودم. گفت: چشم شیشه ای من. به معنای واقعی تو مرض سخته بودم گفت: این قلب کوچولوت چرا انقدر تند می‌زنه؟

وقتی باهام حرف می‌زد بوی دهنش میومد داشت منو می‌کشت با یک حرکت هلش دادم عقب چون زیاد خورده بود تعادل نداشت افتاد رو زمین با دو رفتم سمت در هرچی دست شو کشیدم باز نشد گریه گرفته بود. جیغ بلندی کشیدم از پشت لباسو به حالت زمزمه گفتم: عزیزم اون در با ریموت باز می‌شه کنترلش دست منه زیاد خودتو اذیت نکن!

با یک حرکت رفت سمت اتاق. همین‌طور جیغ می‌کشیدم داد می‌زدم، گریه می‌کردم همش دست و پا می‌زدم با یه حرکت مقنعمو از سرم دراورد مو هام ریختن دورم جیغ می‌زدم التماسش می‌کردم. نمی‌تونستم تکون بخورم داشتم خفه می‌شدم با یکی از دستاش هردو دستمو گرفت و گفت: من چقدر تو رو

دوست دارم دختر یک ماه باهات دوستم ولی یکبار هم بهم نگفتی دوستم داری حتی نداشتی دست تو بگیرم این غرورت داره منو می‌کشه، چرا بهم نگفتی دوستم داری هان چرا نگفتی عاشقتم؟ با گریه گفتم: دوست دارم آره دوست دارم حالا ولم کن تو رو خدا ولم کن ماکان!

ماکان: نه دوستم نداری ولت نمی‌کنم تو مال منی تو مال خودمی! جیغ می‌زدم و تقلا می‌کردم ولی ولم نمی‌کرد زورم بهش نمی‌رسید داشتم می‌مردم. جوری جیغ زدم که دیوارا لرزید احساس کردم گلوم پاره شد. دفتر و محکم بستم و گریم شدید شد وای خدایا هنوز وقتی یاد اون روزمی‌افتم شک هام شروع می‌شه گریموپاک کردم و به ساعت نگاه کردم ابود بایدامشب این خاطرات رو تموم کنم دفتر و باز کردم وبا دستای لرزون شروع کردم به نوشتن

### خاطرات اسناد صفحه چهارم

داشتم می‌موردم با هق هق گفتم: ترو... خدا... ترو... قرآن... دلم کن ... عوضی... جیغ زدم ولم کن لعنتی. ولی هیچ کس به دادم نمی‌رسه باصدای بلندی فریادزدم: خدا!!! در باز شد و ماکان آومد تو تا نزدیکم شد. جیغ زدم وگفتم: به من نزدیک نشو عوضی به من دست بزنی می‌کشمت اومد جلوم زانو زد انقدر گریه کرده بود که چشماش پف کرده بود پسر مهربونی بود نمی‌گم بد بود اونوقت م...ت بود که اون بلارو سرم آورد ولی بعدش سخت پشیمون بود ولی پشیمانی چه سودی داشت. من همونطور جیغ می‌زدم و می‌گفتم: ولم کن عوضی اشغال پس فطرت ولم کن به من دست نزن. از حال رفتم. وقتی چشم رو باز کردم تو بیمارستان بودم انقدر حالم خراب بود که حتی نمی‌تونستم تکون بخورم بعد اون ماجرا بهم شک وارد شده بود.

هرکس بهم دست می‌زد داد می‌زدم هوار می‌کشیدم جیغ می‌زدم دکترا شک کردن به وضعم و به پلیس گفتند پدر و مادرم فهمیدن مادرم سکنه کرد مرد برادرم ارتین باماکن گلاویز شد و اونو کشت ارتین افتاد زندان پدرم تا می‌خورد شب و روز کتکم می‌زد یک روز خوش نداشتم آخرش می‌خواست منو بکشه باورتون می‌شه بادستاش می‌خواست جگر گوششو تو آب غرق کنه ولی منصرف شد چون پدر ماکن از اون کله گنده‌ها بوده وپسرشم خیلی دوست داشته از ما کینه به دل می‌گیره و تصمیم می‌گیره منو برای پسر بزرگش که دوسال از ماکن بزرگ‌تر بود به اسم مهران منو به عقد اون دربیاره تا ارتین رو ازاد کنه

میدونم ترکان پدر ماکن اینا. می‌دونم فقط برای انتقام از من منو زن مهران کرد مگه نه مهران اصلا منو دوست نداشت یک پسر که هرشب م...ت می‌کرد علاف ولی پولدار با پول پدرش زندگی می‌کرد نمی‌دونم این ترکان شغلش چیه مهران هم از پدرم بدتر

همیشه کلفتیشو می‌کردم و اخرشم تا می‌خورد منو می‌زد ولی بعد ماجرای ت... دیگه حتی نداشتم دستمو هیچ مردی بگیره هیچ مردی ماجرای زندگیم بدترین چیزی که تو دنیا هست...دفتر و بستم و گریه هامو پاک کردم ساعت مچیمو نگاه کردم ساعت

۲شده بود چمدونمو بیرون کشیدم و خودمو آماده کردم مانتو مشکی ساده شلوار مشکی ساده و روسری مشکی ساده با کفش و کیف مشکی رفتم بیرون باید از خونه‌ی سپیده برم مگه نه معلوم نیست مهران عوضی چه بلائی سرش می‌اره رفتم تو اتاقش نامه

رو گذاشتم رو میز کنار تختش و سرشو بوسیدم دختر مهربونی خواهر خوبی بودی برام سپی خداحافظ رفتم تو حال و چمدونو برداشتم و رفتم بیرون خونه شب ساعت ۲هیچ کس بیرون نبود از ترس می‌لرزیدم ولی چاره ای نبود نمی‌دونم باید کجا برم همین‌طور قدم می‌زدم که چند نفر مزاحم شدن پسره

اولی: سلام عزیزم بیا باهم امشب خوش باشیم. جواب ندادم قدمامو تند کردم و می‌رفتم سمت مسجد که پسر دومی نزدیکم شد گفت: خانم خوشگله چرا ناز می‌کنی بیا دیگه ماشین اونجاس. سومی از پشت مچ دستمو گرفت و گفت: این راهش نیست خشایار باید اینجور حالیش کنیم بازور منو بردن سمت ماشین که دستمو بردم بالا و با تمام توانم زدم تو صورت اونی که دستمو گرفته بود جوری زدمش که دست خودم هم گز گز می‌کرد اونی که فهمیدم اسمش خشایار گفت: وای علی تو رو زد و شروع کرد به خندیدن. علی که کاملا عصبی شده بود دستشو برد بالا و جوری زد تو صورتم که پرت شدم رو زمین علی بازومو گرفت و دادزد: ببین دختره‌ی ه... اولش جفتک می‌ندازی ولی بعد رام می‌شی. دادزد خشایار علیرضا یکی تون بیاد کمک من و اون یکیتون بره ماشینو بیاره سیلی بعدی رو تو صورتش زدم که افتاد رو زمین. علیرضا رفته بود سمت ماشین و خشایار هم اومد سمتم که جاخالی دادم افتاد رو علی؛ بلند شدم و شروع کردم به دویدن از پشت نگهم داشت که جیغ زدم. خشایار بود زیر گوشم گفت: چرا رم کردی.

بعد منو برگردوند. علی اومد سمتم و چاقورو گرفت سمتم و گفت که منو می‌زنی آره. اومد سمتم و بایک حرکت چاقو رو کشید رو بازوم که جیغم رفت هوا منو گرفته بودن و می‌کشیدن سمت ماشین یه ماشین از دور آمد یه ون بود جلوی ما ترمز کرد و چند

نفر کت و شلوار مشکی ازش اومدن بیرون همه شون قدبلند و گنده بودن یه لحظه ترسیدم رفتن سمت پسرا و شروع کردن به کتک کاری خشایارمی‌خواست فرار کنه که یکی از همون سیاه پوشا اسلحه کشید چشمش شد اندازه‌ی نعلکی تیررو زد که من جیغ

کشیدم یکی از ون مشکی پیاده شد اونم سیاه پوش بود ولی جون و خوشگل بازومو گرفت که جیغم رفت هوا دست شو گذاشته بود رو زخم خشایار رو



کشته بودن خدایا اینا دیگه کی بودن پسر خوشگله اون یکی بازومو کشید  
ومنو می‌کشوند سمت ون

جیغ زدم: ولم کن دست از سرم بردار شما کی هستید ولم کن.  
شروع کردم به تقلا کردن که به یکه از اون گنده‌ها اشاره کرد گنده سرشو  
تکون داد و از پشت دوتا دست منو گرفت وپیچوند و گفت: ساکت بعد روبه  
خوشگله گفت آقا آرش. آرش سرشو تکون داد بعد رفت تو ون از پشت یه  
دستمال سفید گرفته شد جلوی  
دهنم تقلا می‌کردم که کم کم چشم رو هم افتاد و سیاهی...

### راشتین

رادوین: راشترین این باند خیلی پیشرفت کرده یه سال گذشته ولی هنوز  
نتونستیم گیرشون بیاریم. اخمام رو کشیدم تو هم و گفتم: من اونو که جنسا  
روبراشون جابه جا می‌کنه رو شناسایی کردم الان قراره یه محموله جدید بار  
بزنن به اون سر آب اولین نمونشو همین نفری که من پیدا کردم قراره به  
دست فروشنده برسونه. رادوین ابرو بالا می‌ندازه ومیگه: نه بابا مثل اینکه  
خیلی زرنگی. با اخم و جدیت نگاش کردم که ساکت شد وزیر لب گفت: باز  
دوباره این سگ شد. با غیظ گفتم: چیزی گفتی؟ یکم من  
من کرد و گفت: نه می‌گم راشترین چطوری می‌خوای به اونو که جنسارو برای  
نمونه می‌بره نزدیک شی.

پوزخند زدم و گفتم: فکرکنم تازه وارده آخه یه سالی داره براشون کار می‌کنه  
می‌تونم. رادوین گفت: موفق باشی! رفیق.

### اسناد

افتادم رو تخت و چشم و بستم و به دفترم فکرکردم الان یه سالی بهش دست نزدم رفتم ازتو کشو درش آوردم و شروع کردم از اون شبی که از خونه‌ی سپیده اومدم بیرون نوشتن.

### خاطرات اسناد صفحه پنجم

وقتی چشم رو باز کردم تو یک جایی مثل زیرزمین بودم بعد اون مردی وارد شد و چراغ رو روشن کرد آرش بود اومد سمتم و گفت: آقا کارت داره بلند شو.

بلند شدم و دنبالش رفتم تو حال یه مرد نشسته بود که پیپ می‌کشید رو صندلیش لم داده بود و نوشیدنی می‌خورد، مردی با سنی تقریباً ۵۰ ساله موهای جوگندمی‌صورت بور و لبای کلفت و خوشتیپ بلند شد اومد سمتم. قدش نسبتاً بلند بود اومد کنارم رو کاناپه نشست و گفت: اسناد چه اسم قشنگی.

این اسم منو از کجا می‌دونه. من: شما اسم منو...مرده: اوهو کوچولو منو نمی‌شناسی من پدر ماکان و مهران هستم ترکان خیلی وقته چشمم تو رو گرفته یعنی از وقتی تو رو تو خونه‌ی مهران دیدم و فهمیدم نمی‌ذاری بهت دست بزنه عاشق غرور و اون چشای

آبی شیشه‌ای ت شدم. اوایل که ندیده بودمت ازت نفرت داشتم آخه می‌دونی برادرت به خاطر تو دست راستمو که همه‌ی کارام رو اون انجام می‌داد یعنی پسر ماکان رو ازم گرفت. می‌دونی شغل من چیه مواد می‌فروشم قاچاقچیم حالا که عاشقت شدم می‌خوام

برام کار کنی اگه قبول نکنی به زور متوصل می‌شم دیگه خوددانی.

من که از ترس نزدیک بود پس بیفتم وای خدایا یعنی من الان تو چنگ یه مشت قاچاقچیم! ترکان: زیاد فکر نکن مغز فندقیت خسته می‌شه فقط

می‌خوام نمونه هارو برام جابه جا کنی چون دختر زیرکی هستی و هیچ کس به یه دختر شک نمی‌کنه البته اگه کارتو خوب انجام بدی. قبول نکردم هرچی گفت قبول نکرد منو قاچاق اصلا تا اینکه شش ماهو تو یه انفرادیه سردو تاریک بودم یه شب اومد پیشم گفت داره دیر می‌شه یا فردا نمونه هارو می‌بری یا می‌سپرم امشب بیای پیشم چطوره؟

عوضی اشغال دست گذاشت رو نقطه ضعفم حاضر بودم مواد بفروشم ولی یکبار دیگه مورد ت... قرار نگیرم از اون روز یک سال می‌گذره و من الان یک خونه دارم و مثل همه‌ی مردم عادی زندگی می‌کنم پلیساشک کردند باید یک ماه دیگه تو پارک مطبق جنسارو تحویل یک پسر بدم با این فکرا خوابم برد

### راشتین

قراره یه خونه بگیرم بغل دست خونه‌ی سوژه اون یه زنه و من باید خودمو بهش نزدیک کنم. سرهنگ: چطور می‌خوای بهش نزدیک بشی اون طور که گفتن به هیچ مردی محل نمیده. باهمون اخم و لحن سردو خشکم مغرورگفتم: منم شیوه‌های خودمو دارم سرهنگ.

ابرو بالا می‌ندازه و می‌گه: می‌دونم پسرم اگه نمی‌شناختمت تو رو برای همچین ماموریت مهمی نمی‌فرستادم باتوجه به سابقه‌ی درخشانی که داری به هر ماموریتی رفتی سربلند اومدی بیرون منم به همین خاطر تو رو انتخاب کردم! باجدیت گفتم.

ازفردا دیگه نیام اداره هربار با یک شماره باهاتون حرف می‌زنم و گزارش هارو با لب تاپ براتون ایمیل می‌کنم. سرهنگ: ممنون موفق باشی سرگرد مراقب خودت باش. احترام گذاشتم و اومدم بیرون



بیارم درم بستس!

دختره: اسمت چیه؟

من: بهدادشما؟

دختره: اسم من اسناد خوشبختم بهداد.

این اسم چقدر شناس این صورت معصوم این اسم اههههه دیوونه نبودم که شدم اون یه مجرم احمق تو فکر نقشه باش. باهاش دست دادم ولی انقدر دستشو فشردم که اخماشو کشید توهم و گفت: دیوونه دستم! فوراً دستمو کشیدم و گفتم: ببخشید تاحالا با هیچ کس دست نداده بودم بعد سرمو انداختم پایین.

از قصد این کارو کردم.

اسناد: یعنی می‌گی تاحالا با هیچ کس آشنا نشدی؟ مظلومانه سرمو تکون دادم که گفت: خوشحال شدم حالا شماره‌ی مامانتو بلدی؟

من: اره! زیر لب گفت: چه عجب! بلند شد گفت: همراهم بیا!

پشت سرش حرکت کردم. قد نسبتاً بلندی داشت موهای سیاه که از پشت شالش تا روی کمرش میومد لبهای کوچیک و گوشتی صورتی پوستی سفید با مژه‌های مشکی و ابروهای مرتب که اصلاح نشده ولی خیلی خوشگله و جز زیبایی از صورتش چشاشه

چشمایی به رنگ آبی شیشه‌ای خلاصه بگیریم دختره خوشگلی. ولی چی کار کنم که از همه‌شون متنفرم! ولی این موها این چشا این اسم چقدر شناس. تلفنو گرفت طرفم و گفت: زنگ بزن!

سرمو تکون دادم و شماره می‌گرفتم ولی هر بار خودمو خنگ فرض می‌کردم که یعنی نمی‌تونم از تلفن استفاده کنم یه ربع باهاش ور می‌رفتم که اسناد کلافه پوفی کشید و گفت: فقط هیکل گنده کردی ولی اندازه‌ی یه نخود عقل نداری اینطور شماره

میگیرن پسر خوب شماره‌ی مامانتو بگو؟

شروع کردم به دادن شماره ای که می‌دونم خاموشه تلفنو گرفت جلوم و گفت: بیا حرف بزن تلفنو گرفتم و شروع کردم به الکی حرف زدن من: الو... سلام مامان... می‌گم شب می‌خواستم یه کار خوب کنم... اشغالو بذارم بیرون که در بسته شد... الان کجایی

پیام خونه... آخه می‌دونی مامانی خیلی گشمنه شام هم نخوردم... من کی بلدم غذا درست کنم... اصلا جای سفره و لیوان و تخم مرغ رو نمیدونم... نه نمیدونم نون هم کجاس... باشه اومدم... خداحافظ.

برگشتم سمت دختره دیدم با چشمایی اندازه‌ی توپ به من زل زده با لبخند گفتم: می‌شه یه لیوان آب برام بیاری!

تا اون رفت تو اشپزخونه فورا ردیاب رو توتلفن جاسازی کردم و یه شنود داخل تابلو گذاشتم برگشت آب و بهم داد کمی‌خوردم و الکی گفتم: صدای دراومدمن برم! شنیدم که آروم گفت دیونس فقط گنده شده یه وجب عقل نداره کی گفت صدای در اومده. لبخند کجی زدم و اومدم بیرون شروع کردم به در زدنی الکی تا اسناد رفت تو و درو بست از فرصت استفاده کردم و سریع خم شدم و کلید رو از گلدون کنار در برداشتم از قصد گلدونو اینجا گذاشتم درو باز کردم و رفتم تو خونه لباسامو عوض کردم دوش گرفتم و موضوع امشب روبه سرهنگ ایمیل کردم و خوابیدم!

## اسناد

واقعا به حق چیزهای ندیده، این دیگه کی بود؟ ولی معلومه خیلی خنگه! وقتی یاد کاراش می‌افتم غش غش می‌خندم رفتم سمت حموم دوش گرفتم لباسامو عوض کردم و گرفتم خوابیدم.

\*\*

صبح بیدار شدم و رفتم خرید بعد اینکه اومدم توی این خونه هیچی لازم نداشت الان تموم شده و باید بخرم! یک پالتو سیاه خوش دوخت مشکی

پوشیدم با شلواروشال هم‌رنگش رفتم بیرون و شروع کردم به قدم زدن می‌خواستم تاسرکوچه برم بعد ماشین بگیرم همین‌طور قدم می‌زدم که یه ماشین کنارم نگه داشت و چند نفر گنده و سیاهپوش اومدن سمتم عقم بهم دستور داد که فرار کن چون افراد باند دشمن بودند تا تونستم... میدویدم صدای پاشون می‌ومد که به دنبالم می‌دویدن یکدفعه کشیده شدم تو کوچه و توی گودی دیواریکی گرفتم یه نفر بود دستشو گذاشته بود رو دهنم کاملاً تو بغ...ش بدم صدای نفساشو کنار گوشم می‌شنیدم زمزمه‌وار گفت:

هیس کاری باهات ندارم بذار برن توهم می‌تونی بری ساکت! بااین حرف خیالم راحت شد و دست از تقلا برداشتم دستشو برداشت اون چسبیده بود به دیوار و من چسبیده بودم به اون نمی‌دونم کیه. بعد اینکه صدای اون مردا قطع شد از دیوار اومدم بیرون اون پسر هم اومد بیرون و بدون محل گذاشتن به من با قدمهای محکمو بلند از کوچه رفت بیرون دنبالش رفتم گفتم: چرا منو نجات دادی تو کی هستی؟

یک لحظه ایستاد ولی باز شروع کرد به رفتن من: چرا جواب نمیدی آقا؟ ولی کو گوش شنوا همین‌طور که می‌رفت نگاهش کردم ق‌دبلند و چهارشونه اندامش خیلی رو فرم بود شلوار کتون مشکی با پیراهن طوسی مایل به مشکی کت نیم تنه‌ی مشکی چرم که از پشت داشت جر می‌خورد انقدر تنگ بود یک کلاه لبه دار کتون سرش بود اونم رنگش مشکی بود که صورتشوپوشونده بود این چرا مثل من سیاه می‌پوشه. چرا منو نجات داد؟! ازم دور شد و کم کم از دیدم محو شد بعد خرید رفتم خونه که صدای در اومد ترسیدم از چشمی‌نگاه کردم که این پسر بهداد رو دیدم خندم گرفته بود آخه قیافش واقعا دیدن داشت. درو باز کردم که فوراً سلام کرد: آجی می‌تونم پیام تو؟ با اخم گفتم: نه با ناراحتی گفت: آخه چرا کار... دارم. من: چه کاری؟

بهداد: می‌خواستم بگم شب مامانم خونه نیست قهوه خریده گفتم بیارم درست کنی بریم رو بالکن بخوریم. خیلی مظلومانه حرف می‌زد گفتم: من خودم قهوه دارم. با بغض گفت: من که بلد نیستم درست کنم حتما خودمو می‌سوزونم.

لبخند زدم و گفتم: باشه شب بیا. با خوشحالی گفت: ممنون اجی. لبخند زدم که اونم رفت همین‌طور نگاش می‌کردم به من نگاه می‌کرد می‌خواست بره تو که با سر خورد تو در دماغشو مالش می‌داد و روبه در گفت: ای تو روحت آقای در. نتونستم جلوی خودمو بگیرم درو بستم و زدم زیر خنده وای خدا این پسر سوژه خندس

### راشتین

الو قربان... سلام خوبید.

سرهنگ: سلام سرگرد خوبی؟

-سرهنگ باریکلا سرگرد خب شنیدم بچه هایی که دورا دور حواسشون به خونه‌ی سوژه است گفتن که دیروز می‌خواستن دختر رو ببرن.. ممنون قربان سوژه شناسایی شده و من دارم بهش نزدیک می‌شم! باعصبانیت گفتم: سرهنگ قرار ما این نبود من گفتم فقط خودم باید تو این ماموریت باشم!

-ولی پسرم...

با غیظ گفتم: قولتون قول باشه!

- باشه بهشون می‌گم برگردن حالا بگو حالت خوبه؟

-بله سرهنگ خوبم ظاهرا باند سیار با باند کوسه رقابت و دشمنی دارن به خاطر همین باند سیار می‌خواد اون دختر رو بدزده تا اطلاعات گروه کوسه رو بدست بیاره!



-سرگرد مراقب خودت و اون دختر باش بهش نیاز داریم راستی شنیدم که باند کوسه می‌خواد اون دختر رو بعد جابه جایی جنسا بکشه تا دست باند سیار نیفته دارم فکر نمی‌کنم دختره خبر داشته باشه! همه چیز رو به تو می‌سپارم موفق باشی.

من: بله قربان خدا حافظ سرهنگ: خدا حافظ پسرم...

بعد مکالمه سیمکارت رو واقعا شکستم و انداختم تو توالت، گوشی ساده‌ی نوکیا رو هم خاموش کردم و پرت کردم تو کشو

\*\*\*\*

شب شده بود ساعت ۹ لباسای گشادمو پوشیدم البته یه جور دیگش کلاه گیس رو گذاشتم و عینک هم رو گذاشتم و دو تا قهوه برداشتم و رفتم بیرون در زدم درو باز کردو من با خنگی گفتم: سلام.

اسناد لبخند زد و گفت: سلام بیا تو.

باهام رفتم تو خونه‌ی کوچیک و مرتبی داشت. گفت: برو رو بالکن بشین تا من قهوه هارو بیارم مواظب باش خودتو نندازی پایین. روم و برگردوندم و پوزخند زدم رفتم رو بالکن و رو یکی از صندلی‌ها نشستم گل های رنگا رنگ خوشبو که فضا رو زیبا کرده بود با یه میز دایره ای و دو تا صندلی روبه بیرون دید داشت تموم تهران معلوم بود بالکن با پله‌های چوبی روبه بالا از حال جدا می‌شد. بعد چند دقیقه همراه با کیک شکالتی و

دولیوان قهوه برگشت. رو کردم بهش و گفتم: ممنون اجی. چند لحظه نگام کرد و لبخند غمگینی زد یه چیز تو این دختر متفاوته این دختر یه غم تو عمق چشماش دیده می‌شه یه غم خیلی بزرگ رو شو کرد سمت بیرون و آه کشید من: چرا آه می‌کشی اجی. نگام

کرد و گفت: هیچی.

من: خواهش می‌کنم بگو من رازدار خوبیم بهم می‌گی. مظلومانه سرمو کج کردم که خندید و روش رو برگردوند. وقتی می‌خندیدم مثل من گونه ش چال

می‌فتاد البته سمت راستش ولی من هردو گونم چال می‌فته ردیف دندون های بزرگو سفیدش نمایان شد بینی متناسب با صورتش ابرو و مژه‌های مشکی و چشمای آبی. موهای سیاه که یک لحظه حواسش نبود. شالش افتاد و موهای مشکی و بلندش دورش ریختن. موهایش دست باد سپرده شده بود من که محوش شده بودم یکدفعه یاد اون زن عوضی افتادم با عصبانیت روم رو برگردوندم. گفتم: آجی می‌شه بگی چرا غمگینی؟

نگام کردوگفت: باید برات بگم!

بغض کرده گفتم: بخدا به هیشکی نمی‌گم.

انقدر اصرار کردم که گفت: براتر یک اشتباه زندگیم نابود شد. تاحالا واسه‌ی هیچ کس تعریف نکردم ولی چون تو پسر خوبی هستی و می‌گی که رازداری برات می‌گم من که گوش شده بودم!

گفت: یه پسر مزاحمم می‌شد پولدار بود خوشگل بود خیلی بهم گیر می‌داد پسر خوبی بود اسمش ماکان بود.

صبر کن ببینم نکنه پسر ترکان رو بگه کنجکاوتر نگاش کردم.

گفت: بهم پیشنهاد داد ولی رد کردم آخه برادرم ارتین و بابام خیلی روم غیرتی بودن فقط مامان مهربونمو داشتم که دوستم داشت. یک قطره اشک از گوشه‌ی چشمش ریخت چشماشو روهم فشار داد و گفت: آخه از وقتی من به دنیا اومدم مادرم مریض بود و

بابام چون مامانم و دوست داشت می‌گفت تو باعث شدی مامانت مریض بشه و من بدبخت هرماه پول داروهای گرون اونو بدم. خلاصه یه روز بچه‌های مدرسه ماکان رو دیدن و همیشه اسم اونو می‌آوردن تا اینکه یه روزکه جلومدرسه بودیم یه دختر که

بامن لج بود چشمش رو ماکان بود ولی ماکان فقط منو نگاه می‌کرد. دختره بهم فشار آورد تحریکم کرد و گفت اگه می‌تونی دل اون پسرو به دست بیار انقدر عذابم داد که از روی لجبازی قبول کردم.

با ماکان دوست شدم یک ماه از دوستیمون گذشته بود ولی من حتی نداشته بودم دستامو بگیره احساس می‌کردم از این موضوع کلافه بود ولی من عادت‌م این بود تا اینکه اون روز شوم اومد دختره که دید هنوز ماکان می‌اد پیشم برام کادو می‌خره از حرص رفت

به مدیر گفت مدیر هم که منوبا ماکان دیدبه پدرم خبر داد می‌دونستم اگه بابام بفهمه مرگم حتمیه با بدبختی از مدرسه فرار کردم تا کسی گرفتارم رفتم دم در خونه‌ی ماکان درو باز کردم به وضعیتش توجه نکردم رفت رو مبل نشست و سرشو گرفت تو دستاش کنارش نشستم و با گریه گفتم: ماکان تروخدا کمک کن مدیر به پدرم خبر داده اگه بفهمه منو می‌کشه. یکدفعه نگام کرد انقدر وضعش خراب بود که یکم رفتم عقب تا اومد نزدیکم شه بلند شدم اونم پاشد چشماش کاسه‌ی خون بود بهم نزدیک شد

خوردم به دیوار و اون بهم نزدیک شد سرشو خم کرد و گفت: چشم شیشه ای من تا اینو گفت فهمیدم مس...ه چون دهنش شدید بوی الکل می‌داد منو... منو...

احساس کردم نفس کم آورد یکدفعه دستاشو گذاشت رو گوشش و جیغ کشید شوکه شدم رفتم نزدیکش و تکونش دادم فکر کنم شوک عصبی بهش وارد شده می‌لرزید و می‌گفت به من نزدیک نشو به من دست نزن. بردمش رو مبل تکونش می‌دادم و می‌گفتم: چیزی نیست اسناد بلند شو دختر بلندشو نوازشش می‌کردم ولی اون بهم

میزد و گریه می‌کرد و جیغ می‌زد یکدفعه نگام افتاد رو میز قرص بود برش داشتم آره خودش قرص اعصاب به زور دهنشو باز کردم و قرص رو گذاشتم تو دهنش کم کم لرزشش از بین رفت و به هوش اومد و نگام کرد.

باترس گفتم: خوبی اجی. نگام کرد و گفت: خوبم

-بریم قهومونو بخوریم؟

با لبخند نگام کرد و گفت: بریم!

رفتیم رو بالکن نشستیم و من یکم قهوه خوردم سرد بود طعمش کردم و با خنگی گفتم: -اهههه این چقدر یخه.

نگام افتاد به اسناد که رومن قفل شده بود گفت: بهداد می‌دونستی چشمات مثل شب می‌مونه؟ هههه خودم می‌دونستم.

گفتم: نه!

گفت: بی خیال قهوتو بده عوض کنم.

قهومو دادم بهش رفت و من توفکر حرفاش بودم یعنی بهش ت... کرده پسره بی شرف. بعد اینکه رو صندلی نشست قهوه رو بهم داد و گفت: خسته شدی بریم تو؟

نه می‌خوام بقیشو بهم بگی اون پسره باتو بازی کرد؟

نگام کرد و لبخند تلخی زد و گفت: اره باهام بازی کرد یه بازی بد که زندگیمو ازاین رو به اون رو کرد!

بازوق نگاش کردم. که پوزخند زدوگفت: بعد اینکه منو برو اتاق. به من...  
-خب بگو؟

یه قطره اشک از چشاش اومد پایین با پشت دست پاکش کردو گفت: بعد اینکه بهم ت... کرد چون بهم شوک وارد شده بود از حال رفتم بهوش اومدم دیوونه شدم جیغ می‌زدم داد می‌زدم ماکان اومد تو اتاق منو نوازش می‌کرد ولی من فقط با مشتم می‌زدمش و جیغ می‌زدم و گریه می‌کردم. انقدر تقلا کردم که تو بغلش از هوش رفتم. چشم باز کردم بیمارستان بودم انقدر داد می‌زدم و گریه می‌کردم که دکترا اومدن بالای سرم به وضعیتم شک کردند و به پلیس گفتند. گویا پدر مادرم خبر گم شدنم رو به پلیس داده بودن و اونام اومدن بیمارستان مادرم تا فهمید سخته کرد ارتین با ماکان گلاویز شدو اونو کشت و خودش افتاد زندان. بعد اینکه از بیمارستان مرخص شدم بابام هر شب منو به بادکتک می‌گرفت آخه ارتین رو خیلی بیشتر از من می‌خواست؛ خواست منو بکشه که بابای ماکان به بابام گفت: یا دختر تو به اون یکی

پسرم که اسمش مهران می‌دی یا پسرت می‌میره. پدرم با سر قبول کردم من شدم زن مهران اون از پدرم بدتر همیشه منو کتک می‌زد از من متنفر بودو می‌دونست برادرش منو می‌خواست ولی خدا شاهده پنج سال باهاش زندگی کردم نذاشتم بهم دست بزنه از مردا بیزارم باکمک سپیده دوستم ازش طلاق گرفتم ولی مهران گفت: به شرطی پیشنهاد طلاق رو قبول می‌کنه که من برای آخرین بار برم پیشش آخه رفته بودم دفتر سپیده، سپیده وکیل بود مستقل زندگی می‌کرد. برام مثل خواهر خلاصه با سپیده رفتیم تو خونه ای که برام مثل قبرستون بود مهران منو زد فهشم داد کتکم زد می‌خواست بهم ت... کنه سپیده با پلیسا رسید به خاطر ضربه‌های شدید هردو کلیمو از دست داده بودم تا اینکه سپیده گفت: یکی از اون پلیسا بهم کلیه داده؛ هرگز وقت نشد اون پسررو ببینم و ازش تشکر کنم.

تا اینو گفت ذهنم برگشت به یک سال قبل که اون دختر رو خون‌آلود از اون خونه آوردیم بیرون وای یعنی این زن مهران پسر ترکان بوده. گفتم: خوب بعدش!

گفت: ازش طلاق گرفتم تو خونه‌ی سپیده موندم تا اینکه یه روز سپیده خونه نبود تلفن خونه زنگ خورد تاخواستم بگم الو یه صدای آشنا که مرد بود گفت: هوی دختر یا اسناد رو از خونت می‌ندازی بیرون یا می‌کشمت اتفاق دیروز که یادت نرفته نزدیک بود بکشمت از سپیده پرسیدم گفت مهران تهدیدش می‌کنه و دیروز نزدیک بوده با ماشین تصادف کنه. می‌خواستن از قصد بهش بزنن شب به خاطر نجات جون سپیده از خونه زدم بیرون ازش خداحافظی کردم البته تو نامه چون می‌دونستم اجازه نمی‌ده برم چون هیچ جارو بلد نبودم برم تو خیابون راه می‌رفتم بی هدف یه دختر بدبخت که حتی آبروش هم رفته بود این شد که چند نفر مزاحم شدن و می‌خواستن منو ببرن، سه نفر بودن به بازوم چاقو زدن ولی من تقلا می‌کردم تا اینکه یه ون مشکی اومد و چند

مرد هیکلی سیاهپوش ازش اومدن بیرون. با اون سه نفر درگیر شدن یه نفرشون میخواست فرار کنه که یکی از سیاهپوشا با تیر اونو کشت. وای خدایا هنوز اون صحنه جلو چشممه درسته اونا میخواستن منو بی آبرو کنن ولی بازم راضی به مرگشون

نبودم چون جوون بود خلاصه یه پسر جوون خوشتیپ و خوشگل از ون اومد بیرون از همهشون جوون تر بود سردسته‌ی اون عوضی‌های لاش خور بود آرش پس فطرت.

تا اسم آرش رو برد رادارم فعال شد. وای خدا یعنی این دختر با زور رفته تو گروه

یعنی ترکان این دختر رو می‌شناخته همش نقشه بوده ازدواج این دختر با پسرش و بقیه‌ش.

اسناد: منو بیهوش کردن شش ماه تو انفرادی بودم که هیچ نوری نداشت غذا هم فقط یک تیکه نون بود انقدر بهم پیشنهاد کار دادن و من قبول نکردم که یه شب ترکان اومد پیشم پدر ماکان و مهران گفت برای انتقام از من که دست راستشو یعنی ماکان رو ازش

گرفتم می‌خواست انتقام بگیره و به خاطر همین منو زن مهران کرده ولی می‌گفت وقتی منو تو خونه‌ی مهران دیده عاشقم شده. عوضی اشغال می‌گفت دیر شده فردا باید نمونه هارو ببری یا این کارو می‌کنی یا امشب می‌گم... انقدر از مردا نفرت

داشتم که حاضر شدم اون کارو قبول کنم. این شد که الان اینجام یه ساله دارم براشون کار می‌کنم!

-آجی اون شغل چی بود؟

نگام کردو گفت: توندونی بهتره فقط اینو بدون که من مجبور شدم.

-آجی یعنی هیچ کس رو نداری؟

لبخند زد و گفت: چرا یه ناجی دارم.

باتعجب نگاهش کردم که گفت: یکی که دیروز آگه اون نبود الان معلوم نبود چه بلائی سرم اومده بود!

پس منو می‌گفت. باذوق بچگانه ای کفتم: وای سوپرمن بود؟  
خندید و گفت: از سوپرمن هم خوشگل‌تر زرنگ‌تر حالا بهتره بری خونتون دیر شده کیکتتم بخور خودم درست کردم.

بعد اینکه کیک خوردم که واقعا عالی بود رفتم خونه دوش گرفتم اون کلاه گیس مزخرفو که نشون می‌داد کچلم رو پرت کردم رو می‌ز. لباس راحتی پوشیدم و بعد دادن گزارش به سرهنگ خوابیدم ولی نمی‌دونم چرا داستان زنگی اسناد رو نگفتم فقط گفتم به زور تو گروه بردنش. یعنی اسناد خیال می‌کنه بعد بردن این جنسا اونو راحت می‌ذارن یعنی نمیدونه قرار بکشنش. ولی من نمیدارم با داستان زندگی اسناد یاد دلربا افتادم چقدر دوستش داشتم مثل اسناد مورد ظلم قرار گرفت در آخر هم با دستای کثیف اون مرد و زن مرد!

### اسناد

بعد اینکه بهداد رفت منم خوابیدم پسر مهربون و ساده ایه خیلی دوستش دارم ولی هرچی به آغوش اون ناجی فکر می‌کنم نزدیک بمیرم دارم بال درمیارم که یه بار دیگه اون ناجی مشکی پوش رو ببینم باهاش حرف بزnm گرمای آغوشش رو حس کنم. فردا باید برم یه سروگوشی آب بدم ببینم پارک همیشه چی خبره

\*\*\*\*\*

آماده شدم یه مانتوی صورتی کثیف با شلوار لوله تفنگی مشکی با کفش همرنگش پوشیدم. شال صورتی و کیف مشکی. از خونه زدم بیرون بعد اینکه پارک مطابق رو یکم بررسی کردم تو راه برگشت خونه بودم ظهر بود هیچ کس تو کوچه نبود که از دور ناجی مو دیدم خشک شدم وای این ناجی سیاه پوش

منه همین طور منو نگاه می کرد ولی کلاش جلوی صورتشو گرفته بود یکدفعه با دو به سمت من اومد از ترس تکون خوردم تا به من نزدیک شد صدای شلیک اومد خودشو انداخت رو من جیغ کشیدم.

خودشو انداخته بود رو من یک لحظه از ترس دستامو گذاشتم دو طرف شونش که از درد ناله ای کردو بلند شد وای یعنی اون به خاطر من تیر خورد با گریه گفتم: وای تو تیر خوردی!

خواستم کتفشو لمس کنم که خودشو کشید عقب و مستقیم به راهش ادامه داد دستشو گذاشته بود رو کتف راستش و رفت هرچی داد می زد می گفتم: توکی هستی چرا؟ منو نجات می دی؟

جوابمو نمی داد با دو رفتم خونه و درو قفل کردم تو لپ تاپ رو نگاه کردم بازم اون ترکان عوضی نوشته بود: مراقب خودت باش کوچولو بعد این ماموریت مال منی جنسا یک هفته ی دیگه به دستت می سه پارک مطبق نشانی پسری که قراره جنس رو ازت بگیره بعدا برات می فرستم با.

تف به ذات کثیفت عوضی الان دوروز گذشته نمی دونم چرا خبری از بهداد نیست امروز دلمه درست کرده بودم یکم گذاشتم تو یه ظرف و براش بردم در زدم بعد چند دقیقه در باز شد و قیافه ی کسل و رنگ پریده ی بهداد رو دیدم با نگرانی گفتم: خوبی!

نگاهم کردو گفت: سرما خوردم. من: بیا دلمه درست کردم بخور خوب می شی. نگام کردو گفت: به به حتما این دلمه ها خوردن دارم.

با خنده زدم رو شونش و گفتم: شیطون!

نمی دونم چرا چشماشو روهم فشار داد و ابروها شو کشید توهم با ترس گفتم: چی شد؟ نگاهم کرد و با درد گفت: هیچی دستشو نگاه

کردم که رو انگشتاش خون بود با ترس گفتم: دیوونه با خودت چی کار کردی بیا ببینم. دستشو کشیدم و بردم تو خونش تقریبا مثل



خونه من بود گفتم: جعبه‌ی کمک های اولیه کجاس. به طرف کابینت اشاره کرد. آوردمش دستشو گرفتم و گفتم: ممکنه یکم درد داشته باشه با اون یکی دستت محکم دسمو بگیر. سرشو تکون داد بعد از ضدعفونی کردن که این بهداد خنگ انقدر دست بدبخت منو فشار داد که نزدیک بود انگشتم بشکنه دستشو با بانداژ بستم و گفتم: دلمه‌تو بخور استراحت کن یه قرص بخور و بخواب مراقب خودت باش.

خواستم برم بیرون که برگشتم و گفتم: بینم تو اصلا می‌تونی قرص سرماخوردگی رو پیدا کنی؟ سرشو به عالمت منفی تکون داد. وای خدا این پسر چقدر دست و پا چلفتی و خنگه بعد اینکه تو یخچال یه قرص پیدا کردم و به همراه آب بهش دادم رفتم خونه و گرفتم خوابیدم.

\*\*\*\*\*

شب شده بود سوپ درست کردم و بردم برای بهداد. در زدم در باز شد و قیافش نمایان معلوم بود کلافس گفتم: سلام خوبی. سلام کردو گفت: اره خوبم بیا توباهم سوپ رو خوردیم که بهداد گفت: حوصلم سر رفته گفتم: من می‌رم آماده شم توهم برو خودتو جمع کن با هم بریم قدم بزنیم احساس کردم تردید داشت مشکوک نگاش کردم که گفت: آخ جون الان آماده می‌شم! بعد پوشیدن مانتوی سرمه ای و شلوار سفید و شال سفید کفش اسپرتمو پام کردم و آرایش هم مثل همیشه یه رژ مات صورتی با ریمل و رژگونه. بهداد هم با ظاهر خنگیش اومد بیرون وا دختر تو چرا انقدر بی ادب شدی گناه داره. جلو در منتظر شدم تا بیاد

راشتین

باهر بدبختی بود رادوین رو فرستادم رفت اون روز که تیر خوردم با کمک اون تیرو در آوردیم که من مردم و زنده شدم رادوین گفت اون باند بدجور دنبال شه ترکان هم همینطور بذار انبار مواد هارو پیدا کنم صددرصد حکمش اعدام عوضی پس فطرت اون ترکان عوضی با اون زن پس فطرت زندگی خواهر مو نابود کردند همینطور که زندگی اسناد رو نابود کردند. الان رادوین رو از در پشتی فرستادم رفت خودم آماده شدم و رفتم دم در که اسناد رو دیدم مثل همیشه خوشگل و خوشتیپ باهم شروع کردیم قدم زدن که با ذوق پرسیدم:  
آجی!

اسناد: بله!

-دیگه اون آقا سوپر من رو ندیدی؟

نگاهم کرد و گفت: چرا دیدمش!

-جدی!

-اره چرا؟

اسناد لبخندزد و گفت: مثل همیشه تیز و محکم و مغرور جونمو نجات داد. این دختر چرا اینطور درمورد من حرف میزنه. همینطور چطور بود دوباره نجات داد. نکنه... نه بابا این ممکن نیس اون حتی تاحالا چهره‌ی منو هم ندیده. گفت: چرا ساکت شدی؟

-هیچی من برم از سوپری سر کوچه پفک بخرم.

- نه من می‌رم تو گم می‌شی رو این صندلی بشین تا من پیام باشه جایی نری

بعد اینکه رفت تو فکر حرفاش بودم چرا این دختر با بقیه انقدر فرق داره از رفتنش خیلی گذشته بود نگران شدم بلند شدم و با قدم های محکم و مغرور رفتم سمت کوچه که دیدم چند نفر دورشو گرفتن دارن اذیتش می‌کنند اگه من باهاشون گلاویز بشم که نقشه خراب می‌شه ولی نمی‌تونم همینطور نگاه

کنم. نگاهش می‌کردم خواستم برم جلو که داد زد: نیا جلو بهداد برو برو خونه برو.

دلم به حالش سوخت داشتن بزور می‌بردنش سمت ماشین که نتونستم جلوی خودمو بگیرم و با دو رفتم سمتشون چهارنفر جوجه تیغی بودن باهاشون گلاویز شدم همین‌طور کتکشون می‌زدم یک لحظه غافل شدم نگاهم رفت سمت اسناد که دیدم با دیدن من خشک شده واقعا جای تعجب داره حالا می‌گه پسر به خنگی چطور اینارو اینطور می‌زنه. یکدفعه اسناد داد زد: مراقب باش.

یک چیز از پشت خورد رو کتف راستم جای گلوله ناله‌ی بلندی کردم وبا زانو افتادم رو زمین که اسناد جیغ زد و دوید سمتم خیلی دردم گرفت تازه جاش داشت خوب می‌شد خون از کتفم زد بیرون پیراهن سفیدمو قرمز کرد اسناد فقط گریه می‌کرد و سرمو گذاشت بود رو پاهاش و گفت: بهداد بلند شو بهداد من اسمم بهداد نیست. آخه دخترتو چرا انقدر ساده ای آخه چرا. یکی‌شون موهای اسناد رو از پشت گرفت و کشید تحمل نکردم با آخرین توانم بلند شدم و همه‌شون رو فراری دادم دادادم: فقط یکبار دیگه به اسناد نزدیک بشید عوضی‌های لاشخور.

نگام رفت سمت اسناد همین‌طوری نگاهم می‌کرد. هه حتی این صدای خشک سرد و جدی منو نشنیده بود. همین‌طور نگاهش می‌کردم که نیروم تحلیل رفت بازانو افتادم روزمین دستمو گذاشتم رو کتف راستم و ناله می‌کردم که چشمم سیاهی رفت دیدم تار شد و از حال رفتم.

## اسناد

وای خدایا ببین این بهداد خنگ چطور اینارو کتک می‌زنه یکدفعه نگاهش به من افتاد که با چشمای اشکی و متعجب زل زده بودم بهش پسره از غفلتش استفاده کرد و یک چوب گرفت دستش از پشت رفت نزدیک بهدادبا صدای

بلند داد زدم: مراقب باش. ولی دیر شد چون چوب رو فرود آورد رو کتف راست بهداد، بهداد ناله‌ی بلندی کرد و افتاد رو زمین جیغ کشیدمو رفتم سمتش این چرا این جوری کرد مگه یه چوب خوردن این همه ناله داشت یاد ناجیم افتادم تو دلم گفتم بهداد با این تنه‌ی چوب این قدر ناله می‌کنه ناجی من تیر خورد و اخم نگفت. ولی اونم.. اونم.. کتف راستش بود... چرا.. نکه... نه این امکان نداره.

همین‌طور از درد ناله می‌کرد که از پشت موهام کشیده شد یکی از اون عوضی‌ها بود جیغ زدم یعنی کسی تو این خراب شده نیست به داد ما برسه. یکدفعه بهداد بلند شد و همه‌شون رو انقدر کتک زد که فرار کردند دادزد: فقط یکبار دیگه جرعت دارید نزدیک اسناد بشید عوضی‌های لاشخور. وای چقدر صداش بم و مردونس. من تا دیروز می‌گفتم چقدر صداش لوس و بچگانه‌س. به به همین‌طور داره به خصوصیاتش اضافه می‌شه. یکم نگام کرد که بازانو افتاد روزمین همین‌طور دستشو گذاشته بود رو کتف راستش. ناله می‌کرداز هوش رفت با دو خودمو رسوندم بهش تکونش دادم: بهداد بهداد تو رو خدا بیدار شو بلند شد. گریم گرفت صورتش چقدر معصوم بود و البته خوشگل فقط اگه سر کچل و عینک‌های بزرگش رو از لیست خارج کنیم وای من چقدر خرم تو این هیری ویری دارم به چی فکر می‌کنم. یکدفعه دستم خیس شد به دستم نگاه کردم که چشمام از تعجب گشاد شد خو... خو... خون. وای خدا برای یه تنه چوب که آدم زخمی‌نمیشه اونم خون حتما یه چیز دیگس. همین‌طور بهش سیلی می‌زدم و صداش می‌زدم که چشمای سیاه و خمارش رو باز کرد نگاهم کرد زیر بازوشو گرفتم و کمکش کردم بردمش سمت خونه تو راه نزدیک بود چند بار بیفتم بازور بردمش سمت خونش کلید وای کلید کجاست گفتم: بهداد کلید کجاس بهداد. زمزمه وار گفت: تو... گل... گل... گلدون. پیداش کردم درو باز کردم و بردمش تو گذاشتمش تو تخت خواب و دستم رفت سمت پیراهنش که دستمو گرفت و با صدای نامفهومی گفت: نه

ولکن بروخودم می‌تونم. بعد شروع کرد به سرفه کردن وای عرق کرده بود حالش خیلی بدبود دستشو پس زدم و پیراهنشو در آوردم وای خدایا چی دارم می‌بینم این پسر این کیه بالا تنش بر... نه بود ولی عجب عض... له هایی داره من مطمئنم این پسر یه کاره ای هست این وسط خود به خود پرید تو زندگی من وای به پهلو برگردوندمش این که جای تیره زخمش تازس ولی چرا تیر خورده گفتم: بهداد دسته منو بگیر و فشار بده ممکنه دردش بیادیک تیکه چوب شکسته رفته تو زخمت!

سرشو تگون داد دستمو فشار داد با موچین چوب رو با یک حرکت بیرون آوردم که با ناله‌ی بلندی کم کم بی حال شد و بیهوش شد. آخ دستم دسته منه بدبخت رو انقدر فشار داد نزدیک بود استخونام خرد بشه. ولی درد داره بی چاره. به پهلو برش گردوندم و محلفه رو کشیدم روش رفتم تواشپزخونه براش سوپ پختم و رفتم سمت اتاق همش به این فکر می‌کردم که بهداد چرا می‌خواست هیکلشو بیوشونه تازه چطور اون پسرارو می‌زد هیچ صداش وای خدایا یعنی اون کیه. رفتم بالا سرش کم کم چشماش رو باز کرد نگاهم کرد گفتم: پاشو بهداد برات سوپ درست کردم خواستم کمکش کنم که با دست گفت جلو نیا و این چرا اینطور می‌کنه نیم خیز شد که بلند گفت: آخ! بعد صورت شو توهم کرد کمکش کردم سوپ رو بهش دادم با اخم همشو خوردنگاهم کردو گفت: خوبی تو؟ من: اره تو چطور... یعنی اون وقت که اون پسرارو کتک می‌زدی... وقتی زخمتو بستم راستش اون اندام نمی‌تونه مال آدمی مثل تو باشه.

پوزخند زد نگاهم کرد و سرد گفت: بین خانم کوچولو تا حالا احتمال دادم که فهمیده باشی من یه آدم عادی نیستم!  
 من: خب... تو... کی هستی؟  
 با اخم نگاهم کرد که یه لحظه ترسیدم ولی باز نگاهم رو از چشمای سردش نگرفتم. من: بین بهداد..

یکدفعه دادزد: من بهداد نیستم!یه لحظه شوکه شدم که گفت: من اون پسر دست و پا چلفتی نیستم که فکر می‌کنی!اومد نزدیک تر وگفت: از این تعجب می‌کنم که تو فهمیدی من یه آدم عادی نیستم پس چرا فرار نکردی؟زل زدم تو چشماتش و گفتم: خوب تو داشتی می‌مردی آخه من چطور بذارم بمیری دیوونه. باغیظ اومد سمتم که چشمامو از ترس روهم گذاشتم و فشار دادم حس کردم نزدیکم شدگفت: ببین منو نگاه.

وای خدا این کیه!مگه کچل نبوده‌مین‌طوربا چشمای گشاد شده پسر جذاب و خوشگل روبه روم رو نگاه می‌کردم موهای مشکی با چشم و ابروی مشکی به رنگ شب نافذوسرد. دهن متوسط و دندون های سفید. قدبلندو اندام بی نقص بینی متناسب موهای خوشگلش که زده بود بالا که چند شاخش رو پیشانی‌ش ریخته بود وای خدا این بهداد.. با من گفتم: پس بهداد کجا رفت؟اومد نزدیکم و گفت: من بهدادم. من بهدادم البته این روی دیگه‌ی منه. داشتم شاخ در می‌اوردم خدایا

-تو چرا به من نزدیک شدی هدف‌ت چی بود؟  
پوزخند زد و گفت:

-میدونستی بعد اینکه جنسارو بردی قرار به دست افراد ترکان قراره کشته بشی.

وای خدایا چی می‌شنوم. باترس گفتم:

-تو از کجا می‌دونی؟

با اخم نگاهم کرد و گفت: اون دیگه به تو ربطی نداره کوچولو حالا هم برو مراقب خودت باش راستی به ناجیت اعتماد کن حتما مراقبته!  
بعد پوزخند زد. وای این تمام زندگی منو می‌دونه بلند شدم و رفتم بیرون تو خونه‌ی خودم دوش گرفتم و خوابیدم ناجی منم تیر خورده بود

بس کن رادوین این حرفای مسخره چی می‌زنی من می‌گم دختره روحشم خبر نداره. رادوین باغیظ گفت:

-اون دختر هر کی هر بلائی خواسته سرش بیاره بیاره به تو چه یه شبه شدی سوپرمن اون.

با اخم نگاهش کردم و گفتم: تو اصلا می‌دونی اون دختر کدوم دختره.

ابروهاش رو داد بالا و با تعجب گفت: نه چطور!

-کلیه بهش دادی این دختره.

با تعجب گفت: چی؟! یعنی این... این... از مهران... پس چطور...

اومدم تو حرفش:

-تو نمی‌دونی اون دختری که اون روز خونین و مالین از اون خونه آوردیمش بیرون هردو کلیشو از دست داده بود.

زندگی اسناد رو براش گفتم! با اخم گفت:

-مردک الدنگ بی خاصیت یعنی می‌خوای بگی ترکان با نقشه رفته سمت اسناد.

من: نه اولش اون ماکان عوضی باهاش دوست می‌شه وقتی دست راست ترکان می‌میره یعنی پسرش، ترکان از اسناد کینه به دل می‌گیره بابای اسناد می‌خواسته اونو بکشه که ترکان پیشنهاد کرده یا دختر تو به مهران می‌دی یا پسرت می‌میره اسناد رو مجبور می‌کنه

پای سفره‌ی عقد بشینه و باهم ازدواج کنند. رادوین: اها یادته تو یکی از محموله‌ها مهران نزدیک بود کار پدرش رو خراب کنه درسته ماکان برادر کوچیکه بوده ولی برخلاف مهران که همیشه دنبال دوست بازی و عیاشی ماکان همیشه دم دست پدرش بود و

پدرش بیشتر دوستش داشت تو یکی از بارهای محموله هاشون مهران همه چیز رو خراب کرد و بار افتاد دست دشمن و کلی ضرر به ترکان زد؛ یعنی اینکه به خاطر انتقام از اسناد و پسرش مهران مجبورشون کرده با هم ازدواج کنن؛

آخه تو گفتی گویا مهران اصلا از اسناد خوشش نمیاد چون برادرش رو خیلی دوست داشته. اسناد هم از دار و دسته‌ی خودشون بوده تا اسناد احساس خطر کنه جلو چشمش الکی با صحنه سازی خشایار رو کشتن و اون ترکان عوضی اسناد رو تو خونه‌ی مهران می‌بینه و نقشه‌شو عملی می‌کنه خشایار که اون شب با علیرضا و علی مزاحم اره!

اسناد هم چه زود باوره ترکان می‌خواد بعد نقشه یه شب با اسناد باشه گویا خیلی ازش خوشش آمده بعد اونو بکشه یا تحویل دشمن بده ناخودآگاه آمپر چسپوندم و داد زدم:

-خفه شو! رادوین من نمیذارم هیچ بلائی سر اسناد بیاد، چون دلربای خودم هم

موردت... قرار گرفت بعد خودکشی کرد چون عاشق تو بود یادت رفته؟ اونم داد زد و گفت:

-نه دلربا عمر من بود و من به خاطر همین از رشته‌ی مورد علاقه‌م که پزشکی بود دست کشیدم تا پلیس شم و انتقام دلربا رو از ترکان عوضی بگیرم. با اخم و لحنی سرد و جدی گفتم: صداتو برای من نبر بالا، اون عوضی نجابت خواهر منو

ازش گرفت حالا می‌خواد اسناد رو هم بدبخت کنه، درسته که اسناد یه بار... یه بار... رادوین دستشو گذاشت رو شونم و گفت: بهش فکر نکن دل این حرفا رو نمی‌شناسه.

با غیظ گفتم: از جنس زن که همه‌شون عوضین متنفرم فهمیدی من به خاطر این اسناد رو

نجات می‌دم چون مثل دلربا معصوم و پاکیش این وسط نابود شده! رادوین لبخند زد و گفت:

-یعنی فقط چون اسناد مثل دلربا بوده ازش مراقبت می‌کنی.



با اخم گفتم: بله حالا هم برو به پرونده رسیدگی کن، راستی یادت نره دیگه نمای اینجا نقشه داره شروع می‌شه سه روز دیگه مونده اسناد جنسارو ببره پارک مطبق می‌دونی که؟

رادوین: یعنی نمیذاری اسناد بره مطبق.

پوزخند زدم و گفتم: تا بره اونجا جنسارو تحویل مشتری بده ادمای ترکان اونو می‌گیرن و می‌برن پیش ترکان تا نکنه آقا ناراحت باشن ولی اون بیشرف به اسناد یه قول دیگه داده گفته بعد این که جنسارو دادبه مشتری آزاده؛ ولی اسناد نمی‌دونه که قراره ترکان اونو ببره پیش خودش بعد بکشتش.

-یعنی نمیره؟

-میره ولی با تجهیزات کامل.

رادوین شیطون گفت:

-آها ناقلا نقشه داری.

با اخم گفتم: چی!

اخم کرد و از در رفت بیرون. نه این غیرممکن من به اون دختر علاقه ای داشته باشم. خودم رو آماده کردم یه دوش گرفتم. شلوار مشکی پوشیدم با پیراهن مشکی کت مشکی پوشیدم با کفش مشکی کلاه لبه دارمشکی مو تا آخرین حد رو صورتم گذاشتمو نقابمو گذاشتم که صورتم معلوم نباشه. لبه‌ی درو باز کردم چون داخل تابلو شنود گذاشتم هروقت بره بیرون می‌فهمم الان می‌اد بیرون آها اومد یه مانتوی مشکی با شلوار مشکی و کفش و روسری سفید پوشیده بود نامفهوم دنبالش رفتم وقتی می‌خواستم از کنارش رد شم نامفهوم گفتم:

-مراقب باش شک نکنن انگار من مزاحمت شدم.

فورا سرشو آورد بالا، ولی من برای اینکه منو نبینه سرمو تا آخرین حد آوردم پایین نامفهوم گفتم:

-جلب توجه نکن... الان دارن ما رو می‌بینند شروع کن انگار من مزاحمت شدم.

یکدفعه ایستاد و منم روبرویش تقلا می‌کرد دستاشو گرفتم زمزمه وار گفتم: می‌دونم شنود نداری ولی باید نقشه رو عملی کنیم مگر نه می‌کشتت فهمیدی. سرشو تکون داد و گفت باشه بازور بردمش سمت ماشینی که رادوین برام گذاشته بود خودشم اون پشت بود. اسناد رو برای توجه پرت کردم جلو و خودم هم رفتم پشت رل قفل رو زدم گفتم: داد بزنی جیغ بزنی درو بکش زود باش!

همه‌ی اون کارهارو که گفتم انجام داد، با آخرین سرعت گاز دادم که لاستیک‌های ماشین از جا کنده شد با آخرین سرعت می‌رفتم.

-رادوین بیرون نیا ولی نامفهوم نگاه کن ببین دنبالمون.  
رادوین به حالت نیم خیز نگاه کردو گفت: اره هستن گمشون کن تو که استادی.

پوزخند زدم و با سرعت از بین ماشین‌ها می‌پیچیدم چند تا کوچه رو باهم رد کردم و آخرش رسیدم کوچه ای که مخفی گاه منو رادوین و دکتر بود با همون لحن سردم گفتم: -پیاده شو!

اسناد اومد پایین رادوین هم اومد رفت نزدیک اسناد و سلام کرد. اسناد گفت: سلام. رادوین گفت: اسناد خانوم درسته؟

اسناد سرشو انداخت پایین و گفت:  
-بله!

رادوین گفت: منم رادوینم خوشبختم.  
اسناد:

-ممنون منم همین‌طور.  
با اخم گفتم:

-زود باشید! برو تو، دکتر منتظره

با این حرف اسناد نگاهم کرد ولی من اصلا نگاهش نمی‌کردم کلاهمو زیادتر  
آوردم پایین و گفتم:

-رادوین برو تو!

- رادوین رفت تو، می‌خواد باهات باشه یا تو رو بکشه نمی‌خواد دست گروهی  
بیفتی که جنسارو بهشون می‌دی اونام تو رو می‌خوان ولی منو گروهم  
می‌خوایم با اونا دنبالتن که بکشتن ترکان بهت دروغ گفته که بعد تحویل  
جنسا به مشتری آزادی که بری نه اون می‌خواد یا یه شب نقشه جلو بریم  
که هم اونا بیفتن دست پلیس هم خطری تو رو تهدید نکنه.

اسناد اومد کنارم و گفت: تو کی هستی؟ چرا می‌خوای منو نجات بدی؟  
به من نگاه می‌کرد ولی من فقط روبرو رو نگاه می‌کردم با همون لحن سردم  
گفتم: چون تو منو یاد یه نفر می‌اندازی!

با بغض گفت:

-دوستش داری.

با تعجب برگشتم سمتش و تند گفتم:

-کی؟

همونطور با جسارت جلوم ایستاد و گفت:

-اونی که من تو رو یادش می‌اندازم.

پوزخند زدم و گفتم:

-آدم خواهر خودشو دوست نداره؟

احساس کردم با این حرف یه نفس آسوده کشید. خدایا این دختر داره بامن  
چی کار می‌کنه. گفت:

-پس من باید چی کار کنم.

-باید بعد تحویل جنسا بذاری ترکان تو رو بیره.

باترس نگام کرد و گفت:

-چی؟!

با گریه گفت:

-نه من نمی‌خوام یه بار دیگه نمی‌خوام نه اگه به موقع نرسید و اون ترکان  
عوضی منو... نه نه... با غیظ گفتم:

-به من اعتماد داری؟ مری، ولی مجهز، من با پلیس هماهنگ می‌کنم که  
سرموقع برسیم.

نگاهم کرد و گفت:

بدون شک.

یه لبخند کج زدم و گفتم: خب به موقع نجات می‌دم حالا برات ردیاب  
می‌ذارن اونم تو

دندونت

راستی اون مرده بهداد...

یهو گفت: اون سر من کلاه گذاشت.

ناخودآگاه گفتم: اون بهت آسیبی نمی‌زنه مراقبته.

نگاهم کرد و گفت:

-فقط تو مراقب منی یه ناجی مهربون.

با پوزخند گفتم:

-من اونقدرها هم که فکر می‌کنی مهربون نیستم شاید شبی که به دست پلیس

نجات پیدا کردی من نباشم ولی بهداد هست که نجات بده من به خاطر

این نجات می‌دم چون یه جورایی مثل خواهرمی، مثل اون مورد ظلم اون

ترکان عوضی قرار گرفتی. نگاهش کردم نگاهش به جلو بود ولی یه قطره

اشک از چشمای آبی خوشگلش اومد پایین.

## اسناد

وای خدایا اون گفت من ومثل خواهرش می‌بینم پس من الکی بهش دل

بستم پس بهداد این وسط چی‌کاره‌ست.

-حالا بیا داخل که برات ردیابارو بذارن خب.  
 با دست به در اشاره کرد. سربه زیر رفت تو و منم پشت سرش. همه چیز فردا  
 که جنسارو تحویل بدم مشخص می‌شه. با کمک دکتر برام تو دندونم ردیاب  
 گذاشتن نمی‌دونم اینا کی هستن؛ فقط دلم می‌گه بهشون اعتماد کن اون  
 ناجی تو. با نگرانی راه رفتم سمت ماشین که باهمون صدای بم و مردونه‌ی  
 قشنگش که در حین حال مغرور و سردو محکم بود بهم گفت:  
 -منو مثل یه سایه بدون که مراقبته.  
 برگشتم نگاهش کردم هنوز نداشته صورتشو ببینم؛ ولی مثل همیشه بی نقص  
 و خوشتیب. بوی عطرش وای چقدر خوبه عالی هر آدمی‌رو م...ت می‌کنه  
 رادوین گفت:  
 -خب دیگه باید از هم جدا شیم راستی اسناد خانوم از اون کلیه ما به خوبی  
 مراقبت کن باشه.  
 با چشمای گشاد شده نگاش کردم. کلیه؟ یه لحظه حرفای سپیده اومد تو  
 ذهنم (یکی از پلیس‌ها تو رو اوردت بیمارستان اون یکی دیگه که فکر کنم  
 دوستش بود اونم پلیس  
 بود به تو کلیه داد.)  
 با تعجب گفتم:  
 -شما پلیسید؟!  
 لبخند زدو گفت:  
 -من آره.  
 این یعنی ناجی من پلیس نیست. با عصبانیت گفت:  
 -رادوین بس کن! شما هم بامن بیاید.  
 رفتیم سوار ماشین شدیم یه کوپه خوشگل پخشو روشن کرد. آهنگ عاشق  
 نشو. امین حبیبی  
 عاشق که بشی حالت می‌شه مثل من.

مثل من که آرامش ندارم یه روز.  
 تنها می‌شی از تنهایی دق می‌کنی.  
 عشقت می‌ره و می‌گه بمونو بسوز.  
 عاشق که بشی حالت می‌شه مثل من.  
 مثل من که زن دونم اتاقم شده.  
 تو تاریکی می‌شینی و می‌فهمیو.  
 حرفای که از عشق می‌زنند بی خوده  
 هرروز از غم دوریش عذاب می‌کشم.  
 هرروز زندگیم از روز قبل بدتره.  
 من هیچ‌وقت نباید عاشقش می‌شد  
 این عشق ابرومو آخرش می‌بره.  
 عاشق نشو ای دل با تنهایی سر کن.  
 حالم رو می‌بینی حرفا مو باور کن.  
 عاشق نشو ای دل عاشق شدن در ده.  
 می‌سوزی می‌میری این دنیا نا مرده.  
 از وقتی که من عاشق شدن زندگیم .  
 مثل یه جهنم شدو توش گم شدم.  
 اون لیلی مجنون توی قصه شد.  
 اما من اسیر حرف مردم شدم.  
 از وقتی که من عاشق شدم حالمو.  
 هیشکی مثل روزهای گذشتم ندید.  
 من مثل یه شمع می‌سوختمو آب می‌شدم.  
 اون پروانگی می‌کردو پر می‌کشید.  
 هرروز از غم دوریش عذاب می‌کشم.  
 هرروز زندگیم از روز قبل بدتره.

من هیچ وقت نباید عاشقش می شدم.  
 این عشق ابرومو آخرش می بره.  
 عاشق نشو ای دل با تنهایی سرکن.  
 حالم رو می بینی حرفامو باورکن.  
 عاشق نشو ای دل عاشق شدن در ده.  
 می سوزی می میری این دنیا نا مرده.  
 عاشق نشو ای دل با تنهایی سرکن.  
 حالم رو می بینی حرفامو باور کن.  
 عاشق نشو ای دل عاشق شدن در ده .  
 می سوزی می میری این دنیا نا مرده.

چقدر غمگین چرا انقدر این آهنگ با حال الان من یکیه یه دستمو به صورتم کشیدم که خیس بود وای من چراگریه کردم. انقدر توفاز آهنگ بودم که یادم رفت. از زیر چشم نگاهش می کردم داشت با تسلط رانندگی می کرد با یه ژست خاص آرنجشو به پنجره تکیه داده بود و با یه دست دیگهش فرمون رو گرفته بود انگشت های کشیده‌ی مردونه وای خدایا این مرد همه چیزش ایده‌آله. دوباره اون آهنگ رو از اول پخش کرد. چرا این آهنگ رو انقدر دوست داره. چرا هر بار من می بینمش مشکمی می پوشه یه عالمه سوال تو ذهنمه. داشت می رفت یه سمت دیگه که گفتم:

-کجا می ری؟

با همون صدای سردش که مثل یخ می مونه گفت:

-نبايد ما رو باهم ببین تو رو یه کوچی دیگه پیاده می کنم بعد برو.

با دودلی گفتم:

-تو یعنی... نمی خوای بهم بگی کی هستی.

با حالت عصبی فرمون رو تو دستاش فشار داد و گفت:

-بعدا می فهمی!

-ولی کی...-

اومد تو حرفم و گفت:

-بسه!

انقدر محکم این حرفو زد که آرام نشستم تو جام و تارسیدن به کوچه جیکم درنیومد با ترمز ماشین دستگیره رو گرفتم برم پایین که گفت: فردا راس ساعت ۵ باید تو پارک مطبق باشی مراقب خودت باش! بعد با لحن عصبی گفت:

-درضمن تاوقتی تو خونهی اون بی شرفت هستی نذاری بهت نزدیک بشه تا پلیسا برسن یه جوری دست به سرش کن زنا عشوه‌های زیادی دارن. بعد پوزخند زد. این یعنی توهین با لحنی عصبی غریدم:  
-من مثل اونایی نیستم که فکر می‌کنی!  
داد زد:

-چرا همه‌تون مثل همید، هر..-

نذاشتم حرفشو تموم کنه، با تمام توان زدم تو صورتش. من اونو زدم اونو که همیشه نجاتم می‌داد، ناجی من بود فقط اونو داشتم. چطور دلشو شکستم ولی نه اون به من توهین کرد. دستشو گذاشت رو صورتش و پوزخند زد.  
-من واقعا... من... نداشت حرف بزنم  
داد زد: بیرون!

با بغض گفتم:

-تو رو خدا ناراحت نشو، حرف بدی بهم زدی خب من...-

اومد تو حرفمو گفت:

-گفتم بیرون!

رومو کردم سمت پنجره و گریه کردم. با گریه گفتم:

-تو رو خدا، فقط تو رو دارم، ازم دلگیر نشی. خواهش می‌کنم.



یه لحظه سنگینی نگاهشو حس کردم. برگشتم سمتش که غافلگیرم کرد تو  
یه وجبیم بود ولی بزم صورتشو نمی‌دیدم؛ نقاب داشت. با بغض گفتم:  
-ناراحت نیستی؟ توروخدا ببخش!

دستمو اوردم بالا که نقابشو بردارم که مچ دستمو گرفت با اون یکی دستش  
جلو چشممو گرفت و یه لحظه توی یه لحظه انگار برق سه فاز بهم وصل شد...  
وای خدا قلبم با تمام توان به سینم می‌کوبید... جلو چشممو هم گرفته بود.  
نمی‌دونم قصدش چیه، چرا نمی‌خواد من اونو ببینم. اشکام صورتمو خیس  
کرد. با تعجب گفتم:

-چراگریه می‌کنی؟

با بغض گفتم:

-برای بدبختیام.

با غیظ گفتم:

-تو بدبخت نیستی، بهداد اون بهت کمک می‌کنه مراقبته تو عملیات هست؛  
البته با تغییر چهره!

-ولی من فقط کمک تو رو می‌خوام، تو یه ناجی مهربونی کسی که توی این  
دنیا بی رحم هیچ کجا پیدااش نکردم.  
با همون لحن مغرورش گفتم:

-مواظب خودت باش!

-خدانگهدار، تو هم مراقب خودت باش.

دستمو گذاشتم رو دستگیره و گفتم:

-توروخدا حداقل بگو اسمت چیه؟

با صدای سردی گفتم: چرا می‌خوای بدونی!

-می‌خوام بدونم اسم ناجیم، فرشته‌ی نجاتم چیه خواهش می‌کنم بگو!

گفتم: تو فکر کن راشترین!

خورد و باز شد همون پسر مغرور گفتم: اسم اصلیمه!

راشتین چه اسم قشنگی واقعا به اون قد و هیکل این اسم می‌خوره. لبخند زد

-ولی من اسم اصلیتو می‌خوام.

انقدر مظلوم گفتم که فکر کنم شونه هاش داشت می‌لرزید؛ یعنی داشت می‌خندید! گفتم:

مراقب خودت باش راشتین خان شاید این آخرین دیدارمون باشه. بابت اینکه این همه مدت مراقبم بودی ممنونم؛ خداحافظ. زمزمه کرد:

-تو هم مراقب خودت باش، به بهداد اعتماد کن

بعد با صدای محکمی گفت: خداحافظ!

این چرا انقدر به بهداد اعتماد داره؟ از پنجره سرمو بردم تو و گفتم:

-ببخشید من خیلی سوال پرسیدم اذیتت کردم؛ فقط آقا رادوین اونی که به من کلیه داد، دوستم سپیده گفت که پلیسا منو بردن بیمارستان چون حال خیلی خراب بوده نتونستن منتظر امبولانس باشن، گفت یکی از پلیسا منو گرفته و گذاشته تو ماشین و اون یکی دیگه که فکر کنم دوستش بود بهت کلیه داده؛ اون طور که فهمیدم آقا رادوین پلیسن و من فهمیدم کلیه مال اونه پس این یعنی بهداد هم پلیسه که تو انقدر بهش اطمینان داری.

پوزخند زد و گفت:

-آره هردوتاشون پلیسن، ولی بهداد به خاطر این نقش یه پسر کم عقلو پیشت بازی کرد که هم ادمای ترکان هم دشمن شک نکنن که تو با یکی از اونا در ارتباطی، چون ممکنه مشکلی برای اون دوتا پیش بیاد؛ بهداد به خاطر نجات تو بهت نزدیک شد. اونم از طریق اون راه که تو نترسی و به راحتی اعتماد کنی!

زیر لب زمزمه کرد که: همون طورم شد و تو اعتماد کردی.

با چشای گشاد شده نگاش می‌کردم. این... این... که تموم زندگی منو می‌دونه؟ وای خدایا این دیگه کیه؟ فکر کنم علم غیب داره! آروم گفتم: خداحافظ.

اونم جوابمو داد و من راهی شدم سمت خونه زیاد دور نبود ماشین حرکت نمی‌کرد؛ یعنی ایستاده تا من برم.

### راشتین

بعد اینکه اسناد رفت به حرفه‌اش فکر کردم. بغضاش، گریه هاش، صدای بچگانه ای که از خودش دراورد که برای بار اول منو خندوند وای خدایا این دختر چقدر ساده و شیطونه بعد اینکه رفت از پشت نگاش کردم حتی راه رفتنشم برام جالب بود. فوراً زنگ زدم رادوین که ماشینو ببره، خودم هم تو تاریکی افتادم دنبالش فردا آخر نقشه‌س خطرناکه بذارم تنهایی بره. به این فکر می‌کردم که ترکان عوضی منو دیده خاطره‌ی زیادی هم باهام داره، نکنه منو بشناسه ولی رادوین می‌گفت جوری گریمت می‌کنن که خودت خودتو نشناسی همین‌طور دنبالش می‌رفتم که رادوین زنگ زد و گفت: اون ترکان عوضی شک کرده.

پشت سر اسناد می‌رفتم. فوراً گفتم: صبرکن!

با ترس برگشت سمتم که منو دید نفس راحتی کشید و گفت: کاری داری؟ رفتم جلو و گفتم: نقشه عوض شد.

با تعجب گفت: چی؟! پس من چی کار کنم؟

قراره بهداد با تغییر چهره، یعنی چهره‌ی اون پسر بیاد تو مهمونی تو رو هم می‌بره با تغییر چهره جنسا رو می‌گیری ولی برای مشتری نمی‌بری برای ما می‌اری. الان ترکان با یکی از نفوذی‌های ما کار می‌کنه که ده سال می‌شناسدش و بهش اعتماد کامل داره،

نفودی گفته آگه جنسا به دست مشتری نرسه برای گرفتنش می‌ان مهمونی پس تو و بهداد اونجا مشتری‌ها رو شناسایی می‌کنید و فعلا تو خونه‌ی ترکان می‌مونید تا قدم بعد یعنی رفتن و نشون دادن جنسا به مشتری بعدش با پلیساست فهمیدی فردا بهداد باهات همکاری می‌کنه. الان نری خونه، مستقیم برو خونه بهداد منتظرته. مراقب خودت باش، خدانگهدار.

بدون پرسیدن هیچ سوالی رفت با دو رفتم خونه البته از در پشتی پیراهن مشکی با شلوار پارچه ای مشکی لباس هارو قایم کردم و موهامو مرتب کردم که در زدن درو باز کردم که با چهره‌ی نگران اسناد روبرو شدم گفتم: بیاتو! اومد داخل و فورا گفت:

-اونی که می‌گفتم نجاتم می‌ده گفت نقشه اینه که...

پریدم وسط حرفش و گفتم:

-میدونم، همه چیز رو می‌دونم. فردا یه پسر با مشخصات (...) جنسا رو به تو می‌ده و تو باید به پسر دیگه ای بدی که ما هنوز نمی‌دونیم کیه، خلاصه اون پسر که گفتم جنسا رو بهت می‌ده که فقط نمونه‌س تو اونا رو می‌بری برای راشترین باهم تغییر چهره می‌دیم و می‌ریم خونه‌ی ترکان که با یه تیر دو نشون می‌زنیم. هم نقشه پیش می‌ره هم ترکان بهمون شک نمی‌کنه، تازه آگه دنبالمون بگرده ما پیش خودشیم؛ فقط آگه رفتیم ویلای ترکان از بغل دست من تکون نمی‌خوری و عادی رفتار می‌کنی باشه؛ انگار یه دختری هستی که خیلی وقته همچین جاهایی می‌ری. راستی اسم تو نگار مجیدی و من همون بهداد آریا، فهمیدی.

اسناد سرتکون داد و گفت:

-تو رو خدا بگو ناجی منو می‌شناسی؟ اون کیه؟ چطور تو رو می‌شناسه؟ آخه چرا خودشو به من نشون نمیده؟  
با غرور گفتم:

-این چیزا رو وقتی می‌فهمی که خونه‌ی ترکان هستیم، اونجا همه چیز رو بهت می‌گم؛ فعلا برو بخواب، فردا کار داریم.

اسناد گفت:

-اینجا پیدامون نمی‌کنن.

-گفتم استراحت کن، فردا جنسا رو گرفتی سوار ماشین راشترین می‌شی، یه لکسوز مشکی باشه؟

اسناد گفت: حالا من کجا برم.

با لحن سردی گفتم: تو برو بالا اتاق من، منم اینجا رو کاناپه می‌خوابم.

-آخه شما اینجا، نه من اینجا هستم شما برید بالا!

با اخم گفتم:

-همین که گفتم!

انقدر محکم گفتم که گفت:

-چشم!

و رفت بالا؛ واقعا این دختر چقدر رفتارش خنده داره. اولین بار تو عمرم با وجود اون خندیدم. رو کاناپه خوابیدم.

## اسناد

رفتم بالا و ماتتومو درآوردمو شلوارم راحت بود یه تیشرت جذب صورتی پوشیده

بودم. موهامو باز گذاشتم و رفتم تو تخت، بوی خوبی می‌داد چقدر این بو شناس بوی عطر ناجی منو می‌ده. وای یعنی اونم اینجا خوابیده؟ دیوونه این تخت بهداده، چرا بهداد انقدر شبیه راشترینه؟ وای خدایا چقدر دوستش دارم. صدای بهداد، هیکلش، غرورش،

رنگ لباساش که همیشه مشکیه، بوی عطرشون، ولی چطور همه چیزشون یکیه، نکنه بهداد راشترین باشه؟ نه، ولی ممکنه... حتما باهم برادرن، فعلا

بخواب فردا کلی کار داری. چشمو بستم. از خواب پریدم تشنه شده بود. رفتم پایین آب بخورم که دیدم روی بهداد پتو نیست؛ ناخودآگاه رفتم سمتش و یه پتو انداختم روش که با تیزی مچمو گرفت. این پسر چقدر هوشیاره! با چشمای رنگ شبش نگام کرد و گفت:

-چیزی شده که اومدی پایین.

فورا گفتم: نه، خب تشنه بودم، اومدم آب بخورم که دیدم خب... پتو روت نبود، گفتم سرده سرما می‌خوری یه پتو انداختم روت! سرشو تگون داد و گفت:

-حالا برو آب بخور برو بخواب. فردا کلی کار داریم.

-باشه!

رفتم سمت اشپزخونه یه لیوان آب ریختم و یکم ازش خوردم داشتم همین‌طور کم کم می‌خوردم که لیوان از دستم کشیده شد؛ نگاهم افتاد به بهداد که با یه جرعه آب رو سرکشید و گفت:

-چقدر فیس فیسو آب می‌خوری!

با تعجب گفتم:

-اون لیوان من بود، یعنی... خب تو چطور دهنی منو خوردی؟ تو که خیلی وسواس بودی.

با جدیت گفتم: چه اشکالی داره؟ مال هرکسی بود می‌خوردم. برام مهم نیست.

پررو، چقدر مغرور!

با لجبازی گفتم: چرا حتی وقتی که اون بهداد خنگ بودی برات مهم بود، یادته برات آب آوردم گفتم دهنی نیست اجی؟ آخه من دهنی مامانم نمی‌خورم.

با اخم گفتم:

-حالا که خوردم، به تو مربوط نیست! خنگ احمق لیاقتت نیست.

ابروهامو توهم کشیدم و گفتم: هه! اومدم برم که با عصبانیت دستمو کشید که تعادل به هم خورد و افتادم تو ب.. غلش خیلی گرم بود، چه آرامشی داره، درست مثل آغوش راشترین. خدایا چقدر اینا شبیه به همن. از آغوشش اومدم بیرون و زل زدم به چشمای رنگ شیش، احساس می‌کنم پشت این چهره‌ی مغرور و سرد، یه عالمه راز نهفته، باید کشفش کنم. یکدفعه ابروهاش رو توهم کشید و گفت:

-برو بخواب دیروقته!

منم عاقل و سر به زیر رفتم خوابیدم. صبح که از خواب پاشدم تمام استرس بودم لباسام رو پوشیدم و رفتم پایین سرمیز نشسته بود و با آرامش داشت غذا می‌خورد. سرشو آورد بالا و گفت: چرا اونجا وایسادی منو نگاه می‌کنی بیا صبحونه بخور باید بریم.

مطبق. یه پسر ساک به دست سیاهپوش می‌اد و نمونه‌ها رو بهت می‌ده

-ولی اون لپ تاپ که رمز داشت، چطور رفتی توش!

با اخم نگام کرد و گفت:

-امروز صبح رفتم لپ تاپ و وسایلتو جمع کردم رفتم تو لپ تاپت ترکان گفته ساعت ۴ پارک

پوزخندکجی زد و گفت: من پلیسم کوچولو هک کردن تو خونمه.

-راستی یه سوال؟

با جدیت گفت: بپرس!

خودت گفتی جنسارو بار می‌زنند یعنی زیاد از اون جنسا دارن دیگه. با همون اخم جدی گفت: اولاً که با مشتری هماهنگ کردن خب، تو مگه نمی‌گی اینا نمونه‌ان اگه من این نمونه هارو بدزدم اونا باز می‌تونن به یه کس دیگه ای همون نمونه هارو بدن چون

دوماً اونا فعلا نمی‌ذارن هیچ کس از جای جنساشون با خبر بشه تا مشتری جنسارو ندیده و نپسندیده به هیچ کس اعتماد نمی‌کنن سوما فعلا تو رو داره و نمی‌تونه به کس دیگه ای اعتماد کنه.  
-اها فهمیدم.

با اخم گفت: زود باش سیاه بیوش بریم!  
من: مگه تو هم میای.

باجدیت گفت: بله منم می‌ام مشکلی داری!  
باهم سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم یه پورشه مشکی بود بهداد جلو سوار شد و من عقب آخه راننده رادوین بود. با خجالت: نه بریم!  
گفتم: اقا رادوین ببخشید تو رو خدا اصلا وقت نشد بینمتون بابت کلیه.  
رادوین از آینه نگام کرد لبخند زد و گفت: اشکال نداره خواهش می‌کنم.  
منم لبخند زدم و گفتم: ممنون.

باهم راه افتادیم رفتیم تو ماشین گفتم: اقا بهداد شما راشترین رو می‌شناسید؟  
بهداد اخم کرد و گفت: نه چطور.  
با تعجب گفتم: ولی اون شمارو می‌شناسه.

پوزخند زدوگفت: جدی ولی من نمی‌دونم کی رو می‌گی.  
نیم‌رخشو نگاه کردم چقدر شبیه راشتینه خدایا دارم خنگ می‌شم. همین‌طور نیم‌رخشو نگاه می‌کردم چقدر خوشگل بود وایی من چی می‌گم. یکدفعه برگشت و نگاش تو نگام قفل شد. پوزخند زد و زل زد به روبه و گفت: رادوین پیاده شو!

رادوین با عصبانیت گفت: ولی سرهنگ گفت...  
بهداد باغیظ گفت: بسه همین که گفتم پیاده شو!  
رادوین با حرص ماشین رو پارک کرد و خودش پیاده شد. بهداد گفت: بیا جلو بشین. آروم پیاده شدم و رفتم جلو نشستم رادوین از پنجره سر آورد داخل



وگفت: چی کار کنم. بهداد جدی گفت: ماشین منو بیار جلو پارک مطبق البته نقابم بیاری باشه منم اسناد رو

پیاده کردم می‌ام پیشت نباید به پورشه شک کنن؛ باید با لکسوز بریم. رادوین با گیجی گفت: چرا باید ماشین عوض کنیم در ضمن تو سراتو داری فراری داری لکسوز داری بی‌ام و داری کدومشو بیارم.

وای خدایا این همه ماشین مگه قحطیه. بهداد با اخم گفت: لکسوز؛ نقابارو بیار من پورشه رو یه جای امن پارک می‌کنم می‌ام پیشت. رادوین: چرا ماشین رو تغییر می‌دی. بهداد گفت: احمق آخه باید فکر کنن دشمنان دارن دست به دست اسناد رو می‌گیرن به غیر از ترکان دوگروه دیگه که از قضا هر سه تاشون دشمنن همین دنبال اسنادن. رادوین گفت: خب چطور جنسارو از هم می‌خرن. بهداد جدی گفت: از همه بزرگ ترشون اون

ترکان بی شرفه به خاطر یه مشتری بزرگ این مهمونی رو راه انداخته الان اون دوگروه تو مهمونی هستن و قصددارن اسناد رو بگیرن که نمونه هارو نابود کنند و همچنین اسناد رو تا مشتری بره سمت اونادر حالی که ما اونو می‌بریم تا مهمونی مورد نظر برگزار شه و ما بتونیم هر سه تاشون رو باهم بگیریم حالا فهمیدی. رادوین گفت: جل‌الخالق تو کی وقت داشتی این نقشه رو بکشی. بهداد پوزخند زد و گفت: برو دیگه دیر شد. رادوین خداحافظی کرد و رفت. جلوی پارک مطبق ایستاد استرس تمام وجودم رو گرفت دستهام یخ کرد و تمام وجودم می‌لرزید. دستم رفت سمت دستگیره که بهداد دستشو گذاشت رو اون دست دیگم وای دستاش چه داغه با یه حالت عادی که تاحالا ازش ندیده بودم گفت: مراقب خودت باش هول نکن، وقتی جنسا رو تو پارک بهت دادن جلو ورودی پارک یه پسر دیگه منتظرته تا نمونه‌ها رو بهش بدی وقتی اومدی جلو ورودی فقط شروع کن به دویدن مستقیم تا برسی به بریدگی شاید اون لحظه اسلحه کشیدن بیچ تو کوچه ما اونجاییم پلیسا هستن تازه افراد ترکان هم هستن.

فقط نگاهش می‌کردم یه آرامشی توی اون چشمای مشکی خوشگلش بود که ارومم می‌کرد. دستمو فشار خیلی کوچولویی دادوگفت: مراقب خودت باش ناجیت منتظرته نمی‌خوام شرمنده‌ی اون باشم. با لبخند نگاهش کردم که باز اخم کردو گفت: باشه!

-باشه چشم! با جدیت گفت: وقتی برگشتی به عنوان یه فرد که چند ساله جلو دسته ترکان کار می‌کنه می‌ریم تو مهمونی و بعد اون می‌فهمی ناجیت راشترین کیه. باتعجب گفتم: بهداد تو اونو می‌شناسی؟  
گفت: اره حالا برو دیر شد.

-خداحافظ!

رفتم پایین و با قدم های آرام رفتم سمت پارک تا رفتم تو پارک ماشین بهداد گاز داد و رفت با ترس رفتم روی یه صندلی نشستمو خودم رو با دسته‌ی کیفم سرگرم کردم. که یه نفر با فاصله‌ی کمی از من نشست و آرام زیر لب گفت: نمونه هارو بهت می‌دم مراقب باش کسی شک نکنه تابلو نباش کیف تو باز کن و بذار کنار من و خودت برو دستشویی.

رو کردم سمتش یه پسر بود جوون از این قرتی‌ها نگاهش می‌کردم که گفت: آدم ندیدی. سرمو انداختم پایین و کیفمو باز کردم و رفتم دشویی. وقتی برگشتم پسر از دور اشاره کرد که بنشینم. نشستم رو صندلی و به گوشیم نگاه کردم که بهداد پیام داده بود اگه

جنسارو بهت داده فقط بدو سمت بیرون. بایک حرکت بلند شدم و دویدم سمت ورودی پارک که پسر دنبالم اومدسرفتمو زیاد کردم. ضربان قلبم روی صدتا بود رفتم تو جاده و مستقیم می‌دویدم یه ماشین با سرعت اومد کنارم و پسر از پشت اسلحه کشید و داد

زد: اگه وای نیاستی شلیک می‌کنم. وایستا دختر وایستا.

سرعتم رو زیاد کردم تا رسیدم به کوچه و لکسوز مشکی بهداد رو دیدم خواستم برم تو که صدای تیر اومد. جیغ بلندی کشیدم احساس کردم بازوم

رو سوراخ کردن. بهداد بوق داد دویدم به طرف ماشین، درو نبسته بودم که ماشین حرکت کرد. وای از ترس نزدیک بود پس بیفتم بهدادبا سرعت خیلی زیادی داشت می‌پیچید تو کوچه‌ها رادوین گفت: وای پسر سه تا ماشین اسلحه به دست دنبالمونن چی کار کنیم. بهداد پوزخند زدو با خونسردی گفت: کارمو بلام می‌دونم خودشو آدماش چی تو کله‌شون می‌گذره.

ای خدایا دارم از فضولی می‌میرم چرا انقدر بهداد با این مرد دشمنی داره چرا انقدر مغرور و از همه‌ی نقشه‌های ترکان خبر داره. با سرعت داشت می‌رفت که از ترس چسبیدم به صندلی وای با سوزش دستم تازه یاد دستم افتادم از تو آینه نگاهم کردو گفت: حالت خوبه چرا پیشونیت خونیه؟ تو چشاش یه جو نگرانی موج می‌زد.

سر تکون دادم و دستمو که روی بازوی راستم بود به پیشونیم کشیدم تا خون رو پاک کنم که گند زدم و دیدم دستم تمام خونی. بهداد با نگرانی گفت: چی شده خوبی جواب بده.

از بچگی کم خون بودم تا حالا هم خون زیادی از دست داده بودم انرژیم تحلیل رفت و چشمام رو هم افتاد ولی می‌شنیدم که بهداد هی اسممو صدا می‌زد.

## راشتین

-اسناد... اسناد...؟

چرا جواب نمیده. با سرعت پیچیدم تو کوچه ولی لعنتیا مگه دست بردار بودن سه چهار بار دیگه این کارو کردم و ماشین رو پیچوندم تو فرعی و با سرعت تو یه کوچه رفتم. هههه گممون کردن. فوراً پیاده شدم و رفتم در عقب رو باز کردم که رادوین گفت: خوبه وای تیر خورده. با عصبانیت غریدم: عوضی‌های کثافت بهش تیر زدن.

رادوین دوید سمتم و گفت: رنگش مثل گچ شده ببین.

راست می‌گفت. با نگرانی گفتم: حالا چی کار کنیم؟  
-تازه اگه بریم بیمارستان می‌فهمن پلیسیم اونا باید فکر کنند ما گروه دشمن  
هستیم فهمیدی.

دادزد: جای این چرتو پرت ها بدو... باید بریم خونه ی، من وسایل پزشکی  
هست اونجا بهش می‌رسیم بریم.

با عصبانیت گفتم: من می‌برمش بیمارستان.

رادوین باغیظ گفت: دیوونه بازی نکن حتما جاسوس بینمونه

-اینا که گفتی منم بلام، ولی نفهم داره می‌میره اگه بلایی سرش...

بقیه‌ی حرفم رو خوردم چرا من نگران یه زن شدم چرا انقدر رو این دختر  
حساس شدم شاید حس ترحم باشه نه نه... رادوین مشکوک نگام کردو  
گفت: چی شد بقیش؟

اخم کردم و خونسرد گفتم: اصلا بذار بمیره به من هیچ ربطی نداره ۶ساله از  
زنا دوری

کردم و دنبال اون ترکان عوضی بودم حالا باورود یه زن که جنسش مثل  
بقیه‌ست نمی‌تونم نقشه‌مو خراب کنم تازه من برای نجات جون خودش این  
کارو کردم وگرنه می‌کشتنش و روحشم خبر دار نمی‌شد!

باهم سوار ماشین شدیم و رفتیم سمت خونه‌ی رادوین. انقدر تند می‌رفتم که  
-حالا ساک کجاست؟

باغضب نگاهش کردم، تو این وضعیت به فکره ساکه.

جلوی خونه‌ی رادوین نگه داشتم پیاده شدم و رفتم سمت خونه. نگاهم به  
اسناد افتاد که صورتش سفید شده بود لبه‌اش کبود و خشک شده بود  
مژه‌های مشکلی و بلندش روهم افتاده بود. رفتم تو اتاق و گذاشتمش رو  
تخت یکدفعه نفس هاش به شمارش افتاد داد زد:

-رادوین عجله کن!

رادوین زود اومد تو اتاق و مانتوی اسناد رو باز کردیه پیراهن آستین سه ربع زیرش پوشیده بود فوراً آستین لباسش رو پاره کرد و بازوی سفید و ظریف اسناد نمایان شد با اخم به رادوین نگاه کردم که گفت: ها بیامنو بخور داره می‌میره اصلاً خودت بلدی بیا تو انجام بده.

پوزخند زدم و با جدیت گفتم: برام مهم نیست هر کاری می‌کنی بکن فقط زود باش من به این دختر نیاز دارم. نترس به خودش هم گفتم حاضر شد بیاد عمارت ترکان به عنوان نامزد من شکل جاسوسمون که ۱۰ساله براشون کار می‌کنه من یعنی می‌خوای بگی این دختر رو فقط برای... دستمو به حالت سکوت آوردم بالا و گفتم: تمومش کن اره فقط برای عملیاته جای سیاوش می‌رم و اسناد هم نامزد من تازه من جونشو نجات دادم وگرنه بعد انجام این کار می‌کشتنش.

رادوین سری تکون داد و مشغول شستن زخم شد که اسناد ناله‌ی خفیفی کرد و ابروهاش رو تو هم کشید.

-دستشو تو دستات بگیر و فشار بده ممکنه موقع بستن زخم دردش بیاد... با اخم نگاهش کردم و گفتم: من نمی‌خوام...

اومد تو حرفم و گفت: تو رو خدا فقط این یه بار.

با غیظ گفتم: پسرهی احمق اگه دوستم نبودی...

رادوین باشیظنت ابرو بالا انداخت و گفت: ولی دوستتم پس ساکت باش و کاری که گفتم رو انجام بده!

چی کار کنم که مثل برادرم دوستش دارم درسته هیچ وقت غرورمو پیشش نشکستم ولی بازم از تموم ماجرای زندگیم خبر داره.

با اخم گفتم: زود باش! شروع کرد به بستن زخم منم دستای سرد اسناد رو تو دستای داغم گرفتم. و زل زدم بهش. رادوین همین‌طور باند رو دور بازوش می‌بست که باهر بار. با بالا و پایین کردن بازوش به خاطر اینکه بانداژ رو ازش ردکنه اسناد دست منو محکم فشار می‌داد. منم فقط نگاهش می‌کردم

چرا این دختر با بقیه نگاهش صداش و صورت معصومش فرق داره. بعد از پانسمان بازوش دستشو رها کردم و بلند شدم رفتم بیرون. تو تراس داشتم منظره‌ی بیرون رو نگاه می‌کردم. رادوین اومد کنارم و گفت: چیه چرا پکری؟ باجدیت گفتم: بعد این که حالش خوب شد به بچه‌ها بگو وسایل رو آماده کنن الان می‌دونیم جنس‌ها چی‌ان و اینکه سیاوش سه روز دیگه می‌تونه بیاد پیشمون و منو اسناد با تغییر قیافه می‌ریم مهمونی! حتما سیاوش رو هم الان می‌برن، هرچی باشه ده ساله زیر دستشه، آرشم هست، البته این نام مستعارشه بهش می‌گن آریان خودت خوب خبرداری.

-تو از کجا می‌دونی مهمونی می‌گیرن.

پوزخند زدم و گفتم: حتما می‌گیرن، ولی فعلا نه، ما می‌ریم تو خونه‌ی ترکان مدتی اونجا می‌مونیم وقتی آبا از آسیاب افتاد، اونا باند سیار و مشتری بزرگ رو دعوت می‌کنن تا جنسارو اونجا رؤیت کنن. قبل از اینکه دنبال اسناد بگردن می‌ریم خونه‌ی ترکان و تو شب مهمونی وقتی که برن جنسا رو ببینن ما هم هستیم و شما باند سیار و کوسه رو دستگیر می‌کنید!

ما که مدارکی درباره‌ی باند سیار نداریم چطور می‌خوای دستگیرشون کنی؟ با لحن سردی گفتم: سیاوش این چند مدت که اونجا بوده تونسته مدارکی درباره‌ی باند سیار جمع کنه ترکان اون مدارک رو برای این نگه داشته که زمانی به دست پلیس برسونه. بعد دستگیری باند سیار من و اسناد و ترکان و آریان یا همون آرش با مشتری که چند ساله دنبالشیم و خودشو گیر نمیده می‌ریم جنسارو تو انبار ببینیم که شما میاید و با دیدن جنسا و افراد توش هم باند کوسه و سیار هم مشتری رو دستگیر می‌کنن و تو هم سردسته‌شونی فهمیدی. رادوین لبخندزد و گفت: به روی چشمم.

چشمامو باز کردم نور تو چشمام زد دستمو گذاشتم رو چشمام که سوزش بدی داد تازه یاد زخمم افتادم نگاهش کردم وایی این که پانسمان شده یعنی گیرمون انداختن این خونه ماله کیه. با کمک دست راستم بلند شدم و خواستم مانتومو بپوشم که در باز شد و بهداد اومد توبا این لباس که استینش پاره شده معذب شدم و سرمو انداختم.

صدای پوزخندشو شنیدم این یعنی مسخره کردن نگاهش کردم وبا عصبانیت گفتم: کی گفت لباس منو پاره کنید.

بانیشخند گفت: چیه؟ نکنه می‌خوای بگی این بازوها رو هیچ مردی ندیده. چشمام پر اشک شد. درسته حرفش ثابت کرد که فکر می‌کنه زناهمه‌شون مثل همین ولی با بغض گفتم:

-داری طعنه می‌زنی یا فکر کردی همه‌ی زنا مثل همین و همه‌شون هر... همین‌طور فکر کن من نمی‌دونم تو زندگی تو چی گذشته و چه بلائی سرت اومده ولی بدون من مثل اونایی که فکر می‌کنی نیستی.

دستمو کشیدم تا مانتومو تنم کنم که بازوی سالم رو گرفت نگاهش کردم. دستاش مثل کوره‌ی آتیش بودو نگاهش سردمثل یخ که وقتی آدم زل می‌زد تو چشمای رنگ شبش سردش می‌شد. همین‌طور جسورانه نگاهش می‌کردم خودمم نمی‌دونستم این همه خونسردی رو از کجا آوردم. نگاهش تو نگاهم قفل شده بود. با لحنی جدی و خشک گفت:

-فکر اینکه بدونی تو گذشته‌ی من چی گذشته از سرت بیرون کن خانوم کوچولو هیچ‌کس نتونسته از گذشته‌ی من باخبر شه که تو دومی‌ش باشی فهمیدی.

انقدر جدی حرف زد که قلبم از تپش افتاد با پوزخند گفت:  
-همه‌تون مثل هم هستی ادعای خوب بودن می‌کنید.

بدون اینکه فرصت حرفی به من بزنه از اتاق زد بیرون و درو به هم کوبید. وا این چرا این‌جوری کرد دیوونه...! شب سر سفره‌ی شام نشسته بودیم

ماکارونی درست کرده بودم رادوین داشت شامشو می‌خورد، بهداد هم با اخم داشت غذاشو می‌خورد این بشر همیشه عادت داره اخم کنه ولی با یه ژست خاص داشت غذاشو می‌خورد این مرد چرا این‌قدر جذاب و مرموزه نگاهش می‌کردم که سنگینی نگاهم رو حس کردو نگاهم کرد سرمو انداختم پایین دست از خوردن کشید و روبه رادوین گفت: دوروز دیگه باید بریم خونه‌ی ترکان من برای انجام کارم و اسناد هم به خاطر انتقام از مهران و ترکان من سیاوش هستم و اسناد می‌شه نگار فهمیدید رادوین گفت: باشه داداش بعد از رفتن شما به اون خونه ما باید از شما و خونه مراقبت کنیم بعد از تمام شدن مهمونی شما می‌رید انبار جنسا و ماهم دنبال شما میایم و عملیات از اونجا شروع می‌شه بعد از انجام عملیات شما رو می‌بریم... بهداد با اخم پرید وسط حرفش و گفت: بعد از اتمام عملیات می‌ریم عمارت من. رادوین با عصبانیت گفت: ولی اونجا جونتون در خطره باید برید...

بهداد با غیظ گفت: همین که گفتم تو خودت می‌دونی حرفم دوتا نمی‌شه. رادوین با عصبانیت نگاهش کردو گفت: ولی سرهنگ به خاطر خودتون می‌گه من نگرانتم.

بهداد با خونسردی و جدی گفت: همینکه گفتم من مراقب خودم و ایشون هستم لازم نیست تو نگران بشی من کارمو بلدم!

در این موندم که چرا هیچ‌وقت هیچ‌وقت در عرض این چند مدت اسمو نگفته، برام شده یه نقطه ضعف که یه بار اسمو از دهنش بشنوم. چرا من کم کم دارم سمت این مرد کشیده می‌شم. چرا برام مهم شده. چرا اخماشو دوست دارم، غیرتی شدنشو دوست

دارم، نگرانی هاش رو دوست دارم. همین‌طور نگاهش می‌کردم که نگاهمو غافلگیر کرد. اخم کرد و از سرمیز بلند شد و با قدم‌های محکم و بلند از خونه زد بیرون و درو به هم کوبید چشمامو بستم تا بغضم نشکنه. نگام رفت سمت رادوین که سرشو انداخته بود



پایین. با یه ببخشید از سر میز بلند شد و رفت بیرون با بسته شدن در بغضم شکست سرمو گذاشتم رو میز و گریه کردم چرا از مردی خوشم اومده که به جنس زنا اصلا اهمیت نمی‌ده و از زنا متنفره؛ اره من از بهداد خوشم اومده و اگه همین‌طور پیش بره عاشقش می‌شم. میز رو جمع کردم و رفتم تو اتاقی که از اول مال من بود. کیفمو پیدا کردم و گوشیمو بیرون آوردم. و یه آهنگ گذاشتم (مجید خراطها شوک)

تو دستات گرمه می‌دونم ولی دستای من سسته  
 چرا غمگینی و اشکات تموم جونتو شسته  
 حالا که اومدی پیشم بیا بی گریه و زاری  
 حقیقت رو بهت می‌گم جوابم کردن انگاری  
 بذار پاتو روی قلبم نذار دست روی احساسم  
 به جای گریه و زاری یکم دعا بکن واسم  
 تموم دکترا گفتن همین روزاس که می‌میره  
 نمیدونم دوام شوک نیست نباشی جون نمی‌گیرم  
 نبر ولتاژشو بالا، نزن شوک من دلم خونه  
 همین جایی که شوک می‌دی دلم نیست خونه‌ی اونه  
 دلم نیست خونه‌ی اونه...

حالا قدر تو می‌دونم گرچه فرصتی نمونده  
 قربون دلت بدم که تو رو تا اینجا کشونده  
 اگه قسمت موندنم بود تو رو تنها نمی‌ذاشتم  
 می‌گفتی بمیر، می‌مردم که نگی دوست نداشتم  
 می‌گفتی بمیر می‌مردم که نگی دوستت نداشتم  
 ببخش که بودنم واست همیشه در دسر داره همه  
 میگن امیدی نیست ولی دعوات اثر داره  
 صداتو می‌شنوم اره چشم اشکاتو می‌بینه

وقتی داد می‌زنی پاشو به قلبم خیلی می‌شینه  
 نکن گریه گل نازم داره اشکات حروم می‌شه  
 بجنب دعام بکن زود باش ملاقاتت تموم می‌شه  
 ملاقاتت تموم می‌شه...

کاش می‌شد یکی بتونه تو رو از خاک دربیاره  
 مگه می‌شه مرده باشم وقتی که اشکام می‌باره  
 اگه حسرت تو دارم اگه سردو بی قرارم  
 تو رو با چشمای گریون به خدامون می‌سپارم  
 نمیگم برات می‌میرم چون واسه تو زنده بودم  
 نمیگم عشق منی تو چون تویی همه وجودم  
 اون دنیا جام خوبه خوبه دلم واسه خوشی تنگه  
 اون خدا که من می‌دونم حتی اتیشش قشنگه  
 اون خدا که من می‌دونم حتی اتیشش قشنگه...

با تمام شدن اهنگ احساس کردم این آهنگ رو برای من خوندن دستمو  
 کشیدم رو صورتم گریه کرده بودم از کنار پنجره اومدم کنار؛ صدای ماشین  
 اومد به بیرون نگاه کردم پورشه طوسی رنگش از در اومد داخل الحق که این  
 پسر خرپوله این همه ماشین رو

از کجا می‌اره؟ یه بار فراری مشکی یه بار پورشه طوسی یه بار لکسوز یه بار  
 بی ام و؛ البته من فراری و بی ام وشو تا حالا ندیدم؛ فقط پورشه و لکسوز شو  
 دیدم. بیخیال من خودشو دوست دارم، نه پولشو خودش برام مهمه نه مال  
 و ماشین. یه اه کشیدم. لباسامو عوض کردم یه تیشرت صورتی با شلوار گشاد  
 گل گلی پوشیدم رفتم تو تخت و خوابیدم اون آهنگو دوباره پلی کردم.  
 چشمامو بستم با احساس نفسای کسی که خم شده روم و منو تکون می‌ده  
 چشمامو باز کردم با چیزی که دیدم از ترس نزدیک بود سخته کنم. ترکان...!

جیغ بلندی کشیدم و دست و پا می‌زدم تو یه آغوش گرم فرو رفتم و... از حال رفتم.

### راشتین- بهداد

بعد اینکه ماشین رو پارک کردم رفتم داخل حالم یه جوری بود از اینکه اسناد رو می‌بینم و نمی‌تونم چشم‌مو کنترل کنم از اینکه اخم می‌کنم و ناراحتش می‌کنم یه حالی بهم دست می‌ده از... وای دارم دیوونه می‌شم چند ساله دارم از زنا دوری می‌کنم که یه دختر این اخما و دل سنگ منو نرم کنه؛ قلبی که چند ساله برای هیچ زنی نتپیده رفتم. سمت اتاقم که صدای اهنگ اومد یه آهنگ غمگین از مجید خراطها... لای درو باز کردم نگاهم بهش افتاد پشت به در خوابیده بود و موهای بلند و سیاهش دورش پریشون بود، یه تیشرت صورتی و شلوار گل گلی پوشیده بود. زانوهایشو بغل گرفته بود و خوابیده بود. صدای اهنگ قطع شده بود نمی‌دونم چقدر گذشت و من همین‌طور به اسناد زل زده بودم که رفتم سمتش و یه محلفه روش کشیدم و زل زدم به صورت معصومش کلافه دستی تو موهام کشیدم و رفتم بیرون درو بستم و رفتم داخل اتاق خودم، رو تخت نشستم و دستی به گردنم کشیدم. چهارطاق روی تخت خوابیدم زل زدم به سقف تو فکر فرو رفتم چندسال پیش دلربا و زنی که فقط اسم آدام رو یدک می‌کشید. ترکان... من و اتفاق‌های کوفتی که برام پیش اومد نمی‌دونم چقدر گذشت که با صدای جیغی به خودم اومدم... صدای اسناد بود می‌دونم حتما صدای اون بوده. فوراً بلند شدم و با قدم‌های محکم و بلند رفتم سمت اتاقش امشب رادوین اداره بود و هیچ‌کس خونه نبود رفتم تو اتاق و در رو با شدت باز کردم و رفتم سمت تختش دست و پا می‌زد و جیغ می‌کشید تمام بدنش عرق کرده بود. موهایش چسبیده بود به صورتش همه‌ش دستو پا می‌زد رو تخت نشستم. هی وول می‌خورد. حس عجیبی داشتم که تا حالا هیچ‌وقت و هیچ‌جا بهم دست نداده بود. دست از

تقلا برداشت و تو آروم گرفت ولی هنوز هق هق می‌کرد از خودم جداس کردم. نگاهش کردم چقدر صورت مظلوم و ظریفی داشت! چرا من دارم این جور درموردش حرف می‌زنم و نگاهش می‌کنم؟ هنوز نفساش نامنظم بود و نفس نفس

می‌زد. چشمام تک‌تک اعضای صورتشو می‌کاوید تا رسید به ل... باش که می‌لرزیدن و دندونای سفید و مرتبش به هم می‌خوردن. سرمو بردم جلو تا اینکه هیچ فاصله‌ای با صورتش نداشتم و با نگاهی عجیب زل زده بودم به صورتش که آروم چشماشو باز کرد فوراً ازش فاصله گرفتم، گذاشتمش رو تخت و بلند شدم. سریع از اتاق خارج شدم و در رو بستم!

### اسناد

چشمامو باز کردم که صورت بهداد رو تو چند میلی متری صورتم دیدم نه یعنی دارم خواب می‌بینم خواستم چشمامو بیشتر باز کنم که صورتش غیب شد و صدای در اومد، یعنی اون اینجا بوده؛ یعنی بعد اون خواب وحشتناک آغوش گرم و پناهنده‌ی اون بود که منو آروم کرد... دو روز گذشته و بهداد هنوز همون بهداد اخمو و جدی و اصلاً دیگه اون شب رو به روش نیاورد. هنوز و هنوزم که یاد آغوشش می‌افتم داغ می‌شم و...

امشب قراره بریم خونه‌ی ترکان آشغال، آرایشگر اومد پیشم و لباسامو بهم داد. پوشیدمشون گفت: این گریم ده روزه‌ست و با آب هم پاک نمیشه ولی تاکید کرد که کمتر آب بزnm به صورتم؛ وقتی کارش تموم شد خودمو نشناختم کاملاً عوض شده بودم. خوشگل شده بودم ابروهامو شیطونی کوتاه کرده بود و رنگ زده بود موهای مشکیمو بلوند رنگ زده بود که به ابروهامم بیاد موهامو ل...خ...ت شلاقی کرده بود و با یه گیره این سر و اون سر موهامو بسته بود و بقیه‌ش پشتم پریشون بودند صورتم برنزه شده بود با لنزهای سبز تیره که به موهام خیلی میومد یه رژ جگری زده بود به لبام با رژگونه‌ی

مسی و سایه‌ی سبز روشن که باچشم تضاد عالی پیدا کرده بود. خلاصه عالی شده بودم! یه دست لباسم یه مانتو و شلوار که خیلی خوشگل بود. شلوار جین مشکی، بلوز آستین حلقه ای مشکی، بیشتر شبیه گیپور بود با یه مانتوی بلند که بلندی‌ش تا رو ساق پام میومد و رنگشم سفید بود و جلوش باز بود. گیپور مشکی کوتاه معلوم بود با یه کفش پاشنه ده سانتی مشکی خیلی خوشگل بود، موهامو رها کرده بود پشتم و یه شال مشکی و کیف هم‌رنگش رو بهم داد. رفتم بیرون و خرامان خرامان از پله‌ها پایین اومدم. اول رادوین و بعد یه مرد دیگه رو کنارش دیدم، وای پسره خیلی جیگر بود. خوب که زل زدم بهش دیدم که این چشای رنگ شب مال... مال... بهداده یه لحظه برق رضایت رو تو چشمش دیدم، فقط یه لحظه؛ بعد دوباره نگاهش جدی و سرد شد. اخم کرد و گفت: آماده‌ای؟

گفتم: اره!

خیلی عوض شده بود لامذهب! یعنی اون سیاوش انقدر خوشگله که بهداد بدلی اونه ولی بازم جیگره. اخم کرد و گفت: خداحافظ رادوین مراقب باش! پرونده رو می‌سپارم به تو بریم. منم از رادوین خداحافظی کردم و با بهداد سوار ماشین خوشگلش شدیم که یه لکسوز سفید بود با خونسردی رانندگی می‌کرد یه لحظه نگاهش کردم و با خودم گفتم این چشمش خیلی تابلوه چطور نمی‌شناسنش؛ یعنی سیاوش هم چشاش مشکیه. فکرمو بلند گفتم که بهداد با همون اخم همیشگی نگاهم کردو گفت: اره خانم...

کوچولو سیاوش چشمش هم‌رنگ چشمای منه حالا هم خوب نیست انقدر فکرتوبلندبه زبون بیاری که برامون بدمیشه.

نگاهمو دزدیدم و سمت پنجره برگردوندم زیر نگاهش نمی‌تونم طاقت بیارم با جدیت گفت: اونجاخونسرد رفتارمی‌کنی سوتی نمیدی با ترکان خوب رفتارمی‌کنی که شک نکنه و فضولی موقوف.

دیوونه می‌دونه من کال آدم کنجکاوی هستم حالا داره می‌گه فضولی موقوف ههه.

جلوی خونه‌ی بزرگی نگه داشت که شبیه قصر بود کوفتت شه ترکان اشغال پسر مردمو بدبخت می‌کنه خودش این خونه و ثروت رو باهاش می‌سازه بعد اینکه در باز شد ماشین رو برد داخل و پارک کرد هردو پیاده شدیم و باهم قدم برمی‌داشتیم که از ترس

دستمو دور بازوی بهداد حلقه کردم دستام می‌لرزید و مثل یه تیکه یخ شده بود فقط یک لحظه ایستاد بعد با قدم‌های محکم و مردونه داخل رفت منم همراهش وای عجب خونه ای داشت یک سالن بزرگ که با صندلی‌های سلطنتی چیده شده بود و

اون طرف‌تر یه سالن نهارخوری بود که یه میز بیست و چهار نفری توش بود و کلی در که کنار هم بودن. بهداد رفت سمت بالا این یعنی مهمونی بالا برگزار می‌شه. با هم از خونه‌ی دوبلکس و سلطنتی ترکان بی شرف بالا رفتیم. بهداد گفت: این یه مهمونی کوچیک برای آشنایی ما با افراده.

صدای اهنگ می‌اومد وقتی رفتیم بالا چشمام گشاد شد این مهمونی کوچیک وای پس مهمونی بزرگ چیه کلی آدم. بوی سیگار و دود همه جارو فرا گرفته بود انواع مشروب روی یه میز بود که مهران و ترکان و اریان یعنی همون آرش و چند مرد که تقریباً سنشون ۴۵ و ۵۰ نشون می‌داد نشسته بودن همه‌شون آشغالن. بزرگ مجلسشون یه مرد ۶۰ ساله خوشتیپ بود که حاضریم شرط ببندم که این همون مشتری بزرگس مگنه بهداد گفته بود تو همه‌ی مهمونی‌ها ترکان خودش بزرگ جلسه بعد اینکه نشستیم اریان اومد

طرفمون وگفت: به سلام آقا سیاوش گل خوبی معرفی نمی‌کنی. بهداد دست انداخت دور بازوم و گفت: نگار جان نامزدم!

اریان ابروبالا انداخت و گفت: واقعا تازه نامزد کردید؟

-خوشبخت باشید. بعد دستشو سمت من دراز کردو گفت: خوشبختم خانم زیبا. اههه حالم بهم خورد نک انگشتمو گذاشتم تو دستش وارره. خانومانه دست دادم و گفتم: سلام منم خوشبختم. البته صدای خودمو نازک کرده بودم. چون ممکنه صدامو بشناسن. اریان با یه لبخند نگاهم کرد لبخند زورکی زدم و رو کردم سمت دیگه بهداد گفت: ترکان کجاس؟

-آریان: اونجاس البته گفت به شما واین خانم زیبا بگم برید پیشش. وای خدایا استرس تموم وجودمو گرفت رنگم پریده مطمئنم. حلقه‌ی دستامو دور بازوش محکم کردم با دستی که پشت کمرم گذاشته بود کمرمو فشار محکمی داد. که نزدیک بود کمرم لهه بشه مجبور شدم سرمو بلند کنم و نگاهش کنم با اخم مغرور نگاهم کردو رفت سمت ترکان و اون مرد دیگه که حالا می‌دونم اسمش بهروزه نگاهش کردم کثیف‌ترین نگاه تو عمرم رو تو چشماش دیدم. لبخند چندشی زد که مو به تنم سیخ شد. سرمو انداختم پایین و بیشتر به بهداد چسبیدم. بهروز گفت: خوبی اقا سیاوش کم پیدا شدی؟

بهدادبا همون غرور همیشگی گفت: حرفم دوتا نمیشه کار داشتم یادت نیامد بهت گفتم. بهروز نگاه پر تحسینی به بهداد انداخت و گفت: می‌دونی که من به همین آسونی با کسی شراکت نمی‌کنم فقط به خاطر این با ترکان شراکت کردم چون تو خیلی به نظرم عالی بودی ازت خوشم می‌اد مگنه من به همین آسونی با هرکس شراکت نمی‌کنم حالا که نمونه‌ها به دستم نرسیده تو یه مهمونی که یه هفته دیگه قراره برگزار بشه. مهمونی داخل یکی از ویلاهای ترکان که جنسا اونجان برگزارمیشه ترکان مجبوره مهمونی روانجا ترتیب بده تو این مهمونی باند سیارو. منوافردم. باندکوسه یعنی خودتون حضور دارن خیلی دوست دارم گروه سیار هم دنبال همون دختری هستن که ترکانو من دنبالشیم همون احمقی که نمونه هارو

دزدید و حالا معلوم نیست کی اونو دزدیده کدوم جهنمیه!! وای منظورشون منم یعنی این گوریل هم دنبال منه برمنکرش لعنت. مهران گفت: اون دختر خیره سر تموم نقشه‌های ما رو خراب کرد. ای تف به ذات کثیفت ههه از خودم بدم می‌اد که مدتی زن این بی شرف بودم. اریان گفت: اگه پلیس گرفته بودتش الان گندش درمیومد چون اون دختر تموم اطلاعات باند ما و باند سیار دستشه. بهداد دستمو که تو دستاش بود فشار محکمی داد اخم کردم بهداد رو به بهروزو ترکان گفت: دختر زرنگی بوده احتمالش هست دست پلیس باشه شاید هم نباشه و خودش رو مخفی کرده باشه احتمال اینکه دست باند سیار باشه زیاده.

اون دوتا مردی که کنار ترکان نشسته بودن و گفتم شاید ۵۰ ۴۵ سالی شاید داشته باشند هردو با عصبانیت گفتند: نه اینطور نیست ما خودمون دنبال اون دختر هستیم که برامون کار کنه چون تو مدت یه سال کارشو خوب انجام داده ما هم می‌خوایمش. بهداد

ابروبالا انداخت با جدیت و اخم گفت: خوب احتمال دادم. خودتون می‌دونید تو این دنیا نباید به هیچکی اعتماد کرد. اون دوتا اخم کردند حالا مطمئن شدم از گروه دشمن ترکان یعنی باند سیارن ترکان اخم کرده بود شدید و با صدای تقریبا بلندی گفت: ببین

کورش. تو سردسته‌ی باند سیار هستی و پسرت که الان کنارت نشسته کیوان دست راسته اسناد فقط مال منه اریان اخم کرد نمی‌دونم چرا منظورم همون ارش خوب نام اصلیش اریان بهتر عادت کنم. نمی‌دونم برای چی اخم کرد ولی مهران پوزخند زدوگفت: پدرم فقط برای یک شب اسناد رو می‌خواد بعد هر بلایی سرش خواستید بیارید ترکان و اریان والبته بهروز عوضی به من نگاه می‌کردند دست پاچه شدم ولی خیلی زود خودمو جمع کردم و با اخم نگاهشون کردم بهداد شدید اخم کرده بود و گفت: هر بلایی خواستید سرش بیارید البته اگر پیداش کنیدمن ونامزدم نگار برای یه مدتی که کسی شک





آخه من از بچگی به شدت از آب می‌ترسیدم الان هم همینجوریم کنارش با فاصله قدم می‌زدم که احساس کردم کسی کنارمه نگاه کردم که آریان رو دیدم یه سیگار دستش بود و باژست خاص خودش داشت می‌کشید پسر خوش کلی بود ولی حیف که عوضی. با یه غم بزرگ تو چشمات نگاهم کردوگفت: از بچگی بدبختی کشیدم مادرم مریض بود و پدرم مرده بود به خاطر اینکه خرج مادرم رو بدم اومدم تو این کار از بچگی زیر دست ترکان هستم خرج مادرم رو داد و من با ماکان و مهران دوست شدم مادرم وقتی شنید پلیس با مواد منو گرفته سخته کردو مرد هه باورت می‌شه من به خاطر اون تو این راه کشیده شدم ولی خودش رفت و منو با اینا تنها گذاشت بعد مرگ مادرم همیشه به اجبار براشون کار می‌کردم تا اینکه ماکان گفت: دختری رو دوست داره گفت اسمش اسناده عاشقشه راستش گفت می‌خوام اونو برای خودم بگیرم و منم براش آرزوی خوشبختی کردم فقط یه خواهر کوچیک داشتم که ۱۴سالش بود باهم زندگی می‌کردیم اون تو یه خونه زندگی می‌کرد و درس می‌خوند خرجش رو خودم می‌دادم بخیلی دوستش داشتم تا اینکه خبر دوست داشتن ماکان از اسناد به گوش ترکان رسید پست‌تر از این مرد تو عمرم تا حالا ندیدم میدونی بهم چی گفت: گفت یا مری با ماکان نقشمو اجرا می‌کنی که اون دختر مال من شه یا خواهرت رو می‌کشم. وایییی اون منو از کجا می‌شناسه یعنی نقشه‌ی چی می‌خواست اجرا کنه که به من برسه. ادامه داد: از اون وقتی که ترکان تو رو دیده بود یه روز خوش برای من و ماکان نداشت به ماکان گفت که اون دختر رو وارد گروه کنه ولی ماکان قبول نکرد تا اینکه ترکان گفت: یا اون کاری رو که بهت گفتم رو می‌کنی یا اسناد رو می‌کشم؛

البته قبلش بی ابروش می‌کنم خودت که می‌دونی چقدر می‌خوامش بعد  
اینکه

ماکان رو راضی کرد منو توی خونه‌ی ماکان به عنوان مراقب می‌داشت  
می‌دونی با کمک ماکان کاری کردیم که اسناد فکر کنه بهش ت... شده ولی  
نبود. ماکان خیلی اسناد رو دوست داشت و نمی‌خواست پدرش بلایی سرش  
بیاره ولی نمی‌دونست با این کارش هم خودش هم اون دختر بیچاره رو  
بدبخت کرد. ماکان یه روز تو خونه بود که رفتم پیشش خیلی عصبی بود تا  
اینکه موقعیتش جور شد و تو اومدی دم در وقتی دونست تویی یه لیوان  
مش... خورد که عادی نقش بازی کنه درست ماکان قاچاقچی بود ولی  
خیلی تو رو دوست داشت، راستش منم عاشق اون دختر چشم آبی شدم و  
به خاطر نجات جونش به ماکان کمک کردم. بعد اینکه تو بیهوش شدی  
ماکان حتی بهت دست هم نزد. بهت یه قرص داد که کوفتگی بدن رو زیاد  
می‌کرد. ماکان حتی بدون اینکه نگاهت کنه محلفه رو دورت پیچید و اومد  
پیش من و گفت: اسناد حتما ازم متنفر می‌شه. آه اون پسر ناحق مرد به خدا  
ناحق!

نگاهم کرد چشمم پر اشک شده بود یعنی ماکان به من دست نزده بود وای  
یعنی... یعنی همش نقشه بود نگاهش کردم نگاهم کرد و گفت: نامه اش که  
گفت هر وقت هر اتفاقی برایش افتاد بهت بدم رو پیشم نگه داشتی ولی به  
خاطر نجات جون خواهرم بهت ندادمش. ترکان نداشت ولی من نامه رو  
بهش ندادم هنوزم پیشمه می‌دونی اون بی‌شرف بعد اینکه به خواهرم ت...  
کرد. اونو کشت من با تو آشنا شدم وقتی تو گروه بودی کارایی می‌کردی که  
نشون می‌داد خیلی دختر ساده و معصومی هستی حالا هم نمی‌دونم چرا با  
سیاوش اومدی ولی می‌دونم که من تموم این اخما و حتی نگاهات رو  
می‌شناسم. نگاهش کردم و گفتم: اون نامه...

گفت: بهت می‌دمش نگران نباش به کسی هیچ چیزی نمی‌گم نترس فقط از ترکان و بهروز و اون مهران عوضی دوری کن مراقب خودت باش منم دورا دور مراقبتم سیاوش پسر خوبیه امیدوارم خوشبخت کنه چون من می‌دونم هیچ وقت هیچ وقت به تو نمی

رسم نگاهم کردو با چشمای اشکی ازم دور شد. واییی واییی خدایا این یعنی من سلامم یعنی دخترم یعنی ماکان.. وای خدایا ازت ممنونم یعنی ارتین الکی ماکان رو کشت یعنی من الکی این همه بدبختی کشیدم و زن مهران شدم حالم بهم خورد یکدفعه نمی

دونم چی شد که هرچی خورده و نخورده بودم بالا اوردم خم شدم کناراستخرو شروع کردم به شستن دهنم یه سایه افتاد رو سرم سرمو بلند کردم که یه مردو دیدم یه پسر جوون بود که گفت: عزیزم میایی امشب باهم باشیم م...ت بود. خواست خم شه روم که جیغ کشیدم خواستم بلند شم که با پشت افتادم تو استخر دست و پا می‌زدم و جیغ می‌کشیدم داد زدم: بهداد... ها...ههه... ها... داشتم خفه می‌شدم نفس کم آوردم چشمم بسته شد

### راشتین-بهداد

بعد از اینکه اسناد رفت با این عوضی‌ها شروع کردم به حرف زدن که آریان با چشمای اشکی اومد تو و رفت بالا این چقدر رفتارش ضایع بود آخه تا اونجایی که خبر دارم از اسناد خوشش می‌اد نکنه حرفی بهش زده باشه یا بلایی سرش آورده باشه فوراً بلند شدم و رفتم سمت حیاط یکدفعه صدای جیغ اومد صدای اسناد بود مطمئنم دویدم سمت صدا که دیدم یه اس و پاس خواست بپره تو استخر از پشت پیراهنشو گرفتم مشت محکمی بهش زدم عوضی انقدر خورده بودکه بیهوش شد کتمو درآوردم پریدم تو استخر. استخرکه نیست انقدر عمق داره که شبیه دریا می‌مونه با هر بدبختی بود پیداش کردم اومدم بالا اونم کشیدم بالا خابوندمش رو زمین و شروع کردم

بامشت کوبیدن رو سینش نفس نمی‌کشید وای نه خدایا این دختر باید زنده بمونه بلند شو. من: اسناد اسناد بلند شو دخترتو باید زنده بمونی بلند شو. دیدم جواب نمیده شروع کردم به دادن نفس مصنوعی به سرفه افتاد. کلی آب بالا آورد شروع کرد به سرفه کردن نگاهش کردم نگاهم کردو پلکاش روهم افتاد گرفتمش مثل یه گنجیشک می‌لرزید. کتمو دورش پیچیدم از اون در دیگه رفتم داخل ساختمون رفتم طبقه‌ی بالا هنوز می‌لرزید خودمم می‌لرزیدم ولی مهم نبود بردمش تو اون اتاقی که گفتن مال ماست و تموم وسایل هامونو تو اون اتاق گذاشته بودن تو جاش گذاشتمش و محلفه رو کشیدم روش. موهاش که دورش ریخته بود رو نوازش کردم و دستمو می‌کشیدم روی سرش که چشماشو باز کرد فوراً بلند شدم و کنار پنجره ایستادم

### اسناد

چشمامو باز کردم و آب بالا اوردم و شروع کردم به سرفه کردن بهداد روبالا سرم دیدم نگاهم می‌کرد با نگرانی یکدفعه از حال رفتم وقتی بهوش اومدم تو یه اتاق بودم و بهداد رو دیدم که کنار پنجره ایستاده بود به قامتش نگاه کردم. لباساش خیس بود همیشه اون نجاتم می‌داد پس چرا ناجیم این بار نبود بازم فکرم رو بلند گفتم: که با پوزخند گفت: می‌خوای بدونی ناجیت راشترین کیه!

باتعجب نگاهش کردم که گفت: منم!

چشمام گشاد شدن وایی امروز چقدرخبر شنیدم نگاهش کردم با چشمای اشکی گفتم: چرا بهم دروغ گفتی چرا!

با کلافگی و اخم از اتاق بیرون رفت و درو بهم کوبید شروع کردم به گریه کردن سرمو

گذاشتم رو زانوهایم و گریه رو سر دادم یکدفعه در باز شد با فکر اینکه بهداد یا همون راشترینه سرمو بلند نکردم و دراز کشدم. پتو رو بیشتر دورخودم پی

چیدم احساس کردم رو تخت نشست خم شد روم وایی این عطر راشترین نیست بوی نوشیدنی می‌ده، فوراً  
 سرمو بلند کردم که قلبم از تپش افتاد مهران وایی الان راشترین نیست به بلایی سرم میاره.  
 با یه لبخند کثیف گفت: خوشگل خانوم از این سیاوش احمق مغرور بگذر بیا بامن باش بهت بد نمی‌گذره، میایی اگر هم نیای الان بازور مجبورت می‌کنم. با ترس گفتم: اگه ازاین زیادتر بیای جلو جیغ می‌کشم.  
 خم شد... با تمام توانم جیغ کشیدم. دستشو گذاشت رو دهنم صدامو خفه کرد. انقدر دستشو محکم گذاشته بود رو دهنم که نفس کشیدن برام سخت شد. نمی‌تونستم نفس بکشم انگار تو آب بودم و داشتم خفه می‌شدم هنوز فکر اون وقتی که افتادم تو آب فراموش نکردم حس همون وقت بهم دست داد. نفسم بند اومد هنوز تقلامی کردم. داشتم خفه می‌شدم که در با شدت باز شد. با دیدن راشترین گریم شدت گرفت و فهمیدم من به غیراز اون هیچ‌کسو ندارم خیلی دوستش دارم حالا که فهمیدم دخترم آرزوم فقط موندن باراشتینه حالا که فهمیدم بهداد همون ناجیم راشتینه خیلی خوشحال شدم یورش آورد سمت مهران و از روم بلندش کرد و شروع کرد به زدنش با برداشتن دست مهران از رو دهنم شروع کردم به سرفه کردن سرفه‌های خشک که نزدیک بود گلوم پاره شه نفسم گرفت داشتم خفه می‌شدم با صدای نامفهوم می‌گفتم: ر.. ش.. ت.. ی... ن. آخ...چشمام سیاهی رفت راشترین مهران و رها کرد باعجله اومد سمتم دیگه هیچی نفهمیدم فقط صدای نامفهوم راشترین و اینکه از حال رفتم!

### راشتین

باغور تو باغ قدم می‌زدم که چشمم به استخر افتاد پسرهی احمق اون حالش خوب نبود چرا اومدی اینجا تازه مهمونی تاحالا تموم نشده اگه کسی اذیتش

کرد چی با قدم های محکم و بلند رفته طبقه‌ی بالا صدای جیغ او مد وای اسناد شروع کردم به دویدن چون اتاق طبقه‌ی بالا بود یه دقیقه طول کشد تا برسم درو باشدت باز کردم... اسناد داشت خفه می‌شد. رنگش سفید شده بود وای حتم دارم که الان احساس خفگی که تو اب داشت داره بهش دست می‌ده. رفته سمت مهرانو بلندش کردم شروع کردم به زدنش اونم می‌زد ولی چون م...ت بود از پیشش بر او دم صدای نامفهوم اسناد رو شنیدم. که گفت: ر... ش... ت... ی... ن... اخ... این اولین بار بود اسممو می‌گفت رفته سمتش و تو بغلم گرفتمش تکونش دادم و گفتم: اسناد نفس بکش آفرین دختر آفرین نفس بکش زود باش اره همینه.

چشماش نیمه باز بود کم کم بهوش او مد نگاهش کردم ملحفه رو روش کشیدم و مهرانو بلند کردم و از اتاق انداختمش بیرون درو بستم و کنارش رو تخت نشستم رو تخت نیم خیز شد و گریه‌ش تبدیل شد به هق هق میون هق هق گفت: ممنو... ن اگه... ش... شم... شما نبودید با اخم نگاهش کردم که ساکت شد و دستشو بلند کرد و انگشتشو نزدیک لبم کرد... جا خوردم این حرکت از اسناد بعید بود اخمام رو کشدم توهم و نگاهش کردم که باز چشماش جسور شد و زل زد تو نگاهم کم نمی‌آورد انگشت اشاره‌شو گوشه‌ی لبم کشید. خون روی انگشتش رو نشونم داد تازه فهمیدم لبم پاره شده دست کشیدم روش که دردم گرفت صورتمو جمع کردم... بلند شدم و گفتم: این اتاق دوربین نداره هرچی باشه ۱۰ساله سیاوش براش کار می‌کنه وترکان بهش اعتماد تام داره ولی بهتره مراقب باشی الان برمی‌گردم.

با ترس نگام کرد با جدیت گفتم: مراقبت هستم نترس الان برمی‌گردم درو قفل می‌کنم باشه! سرشو تکون داد و من از اتاق خارج شدم.

خدایا وقتی گفت مراقبت هستم آرامش مثل سیل به دلم رون شد. در زدن وایی از ترس نزدیک بود سخته کنم. همین‌طور با مشت ولگد افتاده بودن به جون در ولی بعد چند دقیقه دست برداشتن. بلند شدم و لباسامو عوض کردم چون خیلی ناگهانی کلیدتو قفل چرخید یه لباس که دم دست بود روپوشیدم خودمو انداختم رو تخت و محلفه رو کشیدم رو خودم در باز شد و بوی عطر تلخ و سرد راشترین پیچید توی اتاق عطرشم مثل خودش سرد بود و عالی. تخت رفت پایین حسش کردم کنارم با فاصله خوابید باورم نمیشه اینکه الان خوابیده همون ناجی منه همونی که منو نجات داد و برای نجات من تیر خورد وقتی بهداد با اون پسرا دعوا کردو ضربه خورد خون از کتفش زد بیرون اونو با ناجیم مقایسه کردن غافل ازاینکه هردوتاشون یکی بودن با بهداد دردو دل کردم و از ناجیم بهش گفتم یه لبخند زدم و برگشتم سمتش پشت به من خوابیده بود و محلفه روش نبود تشنم شده بود بلند شدم تا یه لیوان از آبی که رو عسلی بود بخورم اباژور رو. روشن کردم عسلی کنار من که خالی بودنگاهم به آب روی عسلی اونور تخت یعنی طرف راشترین افتادبلند شدم تا بیارمش که به لباسم افتاد. وای یکدفعه راشترین خواست برگرده که داد زدم: نه... برنگرد خواهش می‌کنم.

اصلا به حرفم گوش نکرد و رو تخت نیم خیز شد اباژور کنار خودش رو روشن کردو با چشمای خمارنگاهم کرد چشمای مشکوی و نافذش سرد بود مثل همیشه اخم هاشو کشید تو هم وگفت: چرا داد می‌زنی چیزی شده؟  
نه من... تشنم شد

به پارچ روی عسلی اشاره کرد وگفت: برو بخور  
رفتم کنار تختش اب رو برداشتم و یک جرعه سرکشیدم که گفت: این چیه پوشیدی!

آب پرید تو گلوم به سرفه افتادم، نزدیک بود خفه بشم. با عجله بلند شد نشوندم رو تخت و با دست شروع کرد به ضربه زدن به کمرم و گفت: خوبی؟



سرمو انداختم پایین و گفتم: اره این لباس تو این کمد چی کار می‌کرد.  
 باخشم نگاهم کرد غرید: تو فکر می‌کنی من عاشق سینه چاکتم هان!  
 باترس نگاهش کردم بلندشده و اومد سمتم بازو هامو گرفت و کوبیدم به  
 دیوار کمرم خورد شد لب مو گاز گرفتم تا جیغ نزنم نگاهش کردم با چشمای  
 ناراحت. گفت: چرا این لباسارو جلوی من می‌پوشی من از همه‌ی شماها  
 متنفرم.

با این حرفش بغض کردم. دوباره کوبیدم به دیوار نتونستم جلوی خودم رو  
 بگیرم چشمامو محکم روهم گذاشتم. صورتمو توهم کشیدم و یه اخ از دهنم  
 خارج شد! ولم کرد رفت تو خوابید. با بدبختی بلند شدم؛ آخه موعدم نزدیکه  
 به خاطر همین وقتی بلند شدم زیر کمرم تیرکشید با زانو افتادم رو زمین و  
 جیغ خفیفی کشیدم با نگرانی بلند شد و اومد سمتم کنارم زانو زد و به من  
 که یه دستم به کمرم بود و اون یکی دستم رو برای جلوگیری از نیفتادن به  
 کف اتاق تکیه داده بودم نگاه کردو گفت: چی شده؟ باتوئم... چی شد دختر  
 جواب بده هان چی شده؟

بازو هامو گرفت و خواست تکونم بده که دستای سردمو گذاشتم رو دستای  
 گرمش و

چشمامو روی هم فشار دادم سرمو تکون دادم که عصبی گفتم: د لامصب  
 بگو چی شده. به زور دهن باز کردم و گفتم: کمرم... ک... اخ. اشکام سرازیر  
 شد. آروم بلندم کرد زیر کمرم درد بدی پیچید. جیغ بلندی زدم که سرمو به  
 سینه‌ی ستبرش چسبوند و آروم گفتم:

-هیس! الان مهمونی‌ای صدا بیرون نمیره، ولی از این به بعد دیگه نمی‌تونم  
 اینطور داد بزنی باشه.

هق هق می‌کردم نشست رو تخت آرامشی پیدا کردم که هیچ جای دیگه  
 حسش نکرده بودم. با صدای ارومی گفتم: چی شده؟

با بغض گفتم: وقتی منو کوبوندی به دیوار کمرم... خب... آخه... می‌دونی...  
 خجالت می‌کشیدم بگم موعدم نزدیکه سرمو انداختم پایین. دستشو گذاشت  
 زیر چونم و سرمو بلند کردخیره نگاهم کردوبا اخم همیشگیش. باچشمای  
 اشکی زل زدم بهش که گفت: خب... با خجالت گفتم: خب کمرم و دلم درد  
 می‌کرد آخه...

با جدیت گفت: آخه... بی شعور فکر کنم میدونه و از قصد داره اذیتم می‌کنه.  
 با خشم نگاهش کردم یه لبخند محو نشست رو لبش و برای جلوگیری از  
 خندش انگشتشو کشید رو لبش باز اخم هاشو کشیدتوهم وگفت: وقتی تو  
 استخر پیدات کردم قبلش اریان یه جوری وارد اتاقش شد دیدمش راستشو  
 بگو چیزی بهت گفت. باجدیت نگاهم می‌کرد تا حالا که همه چیز رو درباره‌ی  
 من میدونه بذار بهش بگم. با خوشحالی وذوق گفتم: به من ت... نشده!  
 با تعجب نگاهم کرده‌مه چیز رو براش تعریف کردم همه‌ی حرف‌های اریان  
 رو بهش گفتم. هر لحظه اخمش بیشتر می‌شد با عصبانیت غرید: یعنی  
 می‌خوای بگی اون بی‌شرف تو رو دوست داره؟  
 با دستپاچگی گفتم: نه خب... من نمی‌دونستم... خب... نگاهش کردم که  
 کلافه سرشو به اون طرف برگردوند.

### راشتین

نمیدونم چرا ولی وقتی شنیدم که بهش ت... نشده خیلی خوشحال شدم  
 نگاهش کردم که نفساش منظم شده بود و فکر کنم خوابش برده بود. به صورت  
 غرق خواب و معصومش نگاه کردم یاد نگاه خشمگین چند دقیقه پیشش  
 افتاد لبخند کجی کنج لبم نشست می‌دونستم نزدیکه حس کردم به خاطر  
 همین دردش گرفته بود چون محکم چسبونده بودمش به دیوار نگاهش کردم  
 مژه‌های بلند و سیاهش به خاطر گریه به هم چسبیده بود دلم براش سوخت  
 شاید احساسم ترحم باشه؛ شاید هم... نه. اصلا هه منو عشق مسخرس تموم

صورتشوبا نگاهم کاویدم. موهای بلند و مشکی که دورش ریخته شده بود. سرمو بردم زیر خرمن موهایش و بو کشیدم بوی خیلی خوبی می‌داد عطر و شامپو تکون خفیفی خورد صورتش ازدرد توهم رفت به پشتی تخت تکیه دادم اسنادم همین‌طور خوابیده بود چشمم کم کم رو هم افتاد نزدیکای صبح بود که بیدار شدم اسناد رو گذاشتم رو تخت و محلفه رو روش کشیدم چشمم از بیخوابی داشت می‌ترکید ولی مهم نبود. رفتم حموم دوش گرفتم و اومدم بیرون. هنوز خواب بود یه دست کت و شلوار مشکی با پیراهن مشکی پوشیدم موهامو ساده زدم بالا و رفتم بیرون پیش به سوی نقشه

### اسناد

هوا هنوز روشن نشده بود که بیدار شدم خواستم تکون بخورم که نگاهم افتاد به راشترین محکم گرفته بودتم خودش هم به پشتی تخت تکیه داده بود و خواب رفته بود. گردنش درد می‌گیره چطور بیدارش کنم به صورت خوشگل و غرق در خوابش نگاه کردم حتی تو خواب هم اخم می‌کرد چرا این پسر همه‌ش اخم می‌کنه خیلی کنجکاو از گذشته‌ش باخبر شم ولی چطور اونش رو دیگه نمی‌دونم. دوباره خوابم برد... چند دقیقه بعد با تکون های خیلی آرومی بیدار شدم ولی چشمامو باز نکردم آروم گذاشتم رو تخت و محلفه رو کشیدم روم لای پلکمو باز کردم رفت سمت حموم چشماشو می‌مالید. حتم دارم که تا صبح خوابش نبرده. به تخت تکیه داده بود تازه لباساشم خیس بود، گردن درد نگیره خیلیه، بلندشدم و لباسامو عوض کردم. یه تونیک آستین سه ربع سفید و یه شلوارجین آبی پوشیدم، باشال سفید. آرایشم رو تجدیدکردم گریم ده روزست و پاک نمیشه ولی کمتر اب بهش بخوره بهتره به خاطر همین دوش نگرفتم کفشی پاشنه پنج سانتی سفید پوشیدم خواستم برم پایین که در باز شد و راشترین اومد داخل یه دست کت و شلوار مثل همیشه مشکی با پیراهن مشکی حداقل پیراهنت رو یه رنگ دیگه می‌پوشیدی موهایش ساده

زده بود بالا مثل همیشه خوشتیپ و خوشگل با اخم همیشگی که من عاشقش بودم قد بلند چهارشونه کتش انقدر تنگ بود که نزدیکه تو تنش جر بخوره با اخم نگاهم کردوبا اون لحن سردو جدیش گفت: اگه آنالیز کردنت تموم شد می‌شه بگید کجا تشریف می‌برید؟ ابرو بالا انداختم و گفتم: می‌خواستم برم پایین و صبحونه بخورم. باخشم اومد سمتم ترسیدم ولی تکون نخوردم با جسارت زل زدم تو چشمات مجبورشدم سرم رو بلند کنم چون قدش خیلی بلندتر از منه نگاهش کردم باغضب نگاهم می‌کرد غرید: تو غلط می‌کنی بدون من جایی می‌ری حداقل تا وقتی که تو خونه‌ی این بی شرف هستیم بدون من جایی نمیری. با پرویی ابرو بالا انداختم دستمو زدم به کمرم و گفتم: مثلا آقا همراه باشن می‌تونن از پس این گودزیلاها که بادیگارد اون بی شرف هستن بر بیان.

با اخم نگاهم می‌کرد پوزخند زدوگفت: تو کاریت نباشه من همه‌ی راه و چاه‌های این مرد رو بدم می‌تونم از پیشش بریام!

بازم اون حس کنجاوی اومد سراغم ولی سرکوبش کردم به جاش گفتم: باشه حالا بریم. رفتم سمت در دستمو گذاشتم رو دستگیرش که بازمو گرفت و برم گردوند سمت خودش گفت: اون اریان بی همه چیز پایینه دیگه ترکان و مهران به کنار این موهای بلوند و بلندت که پریشون کردی پشتت بکن داخل تا خودم ننداختمش با گستاخی گفتم: ببخشید ولی این به شما چه... پرید وسط حرفم و با عصبانیت گفت: فقط اگه بگی به من ربطی نداره خودم می‌کشم.

انقدر جدی و محکم گفت که ترسیدم رفتم سمت اینه شالمو برداشتم و موهامو با گیره بالا سرم جمع کردم شالمو آروم انداختم رومو هام و برگشتم سمت راشترین دیدم همین‌طوری زل زده به منو باخم نگاهم می‌کنه یه لحظه برق تحسین رو تو چشمات دیدم که فوراً محو شد. باجدیت گفتم: بریم از دهنه نپره بگی راشترین سیاوش تو هم نگار با حرص ادامه داد: اسم اریان

رو نیاری همون ارش خب! با ابروهای توهم گفتم: باشه. دستشو گذاشت پشت کمرم درو باز کردو به طرف پله‌ها راهنمایم کرد رفتیم پایین ترکان مهران و اریان هم بودن سر میز صبحونه می‌خوردن ترکان با لبخند هیزش نگاهم کرد خواه ناخواه اخم کردم و از ترس دستمو محکم دور بازوی راشترین حلقه کردم اریان فقط لبخند غمگینی زد. مهران هم در هنگام خوردن چشمکی حواله ام کرد یه ایش زیر لبی گفتم که ریز ریز خندید ایش مرتیکه‌ی هیز عوضی.

باهم سلام کردیم و سرمیز نشستیم آروم آروم شروع کردم به خوردن ترکان خطاب به راشترین گفتم: نظرت چیه بعد این نه روز بریم انبار رو به بهروز نشون بدیم ها؟ وای خدایا راشترین از کجا می‌دونست ترکان ده روز می‌خواد بگذره بعد جنسارو نشون بده به

ارایشگر گفتم گریم ده روز باشه چرا راشترین انقدر مرموزه بیخیال شروع کردم به خوردن ترکان گفتم: ارش جان می‌افتی دنبال اون دختره‌ی احمق اسناد و برام میاریش بعد کاری که بهش دارم می‌کشمش با این کارش ثابت کردکه دیگه درد کارما نمی‌خوره. غذاپریدتو گلوم به سرفه افتادم راشترین با دست ضربه‌های محکمی زد تو کمرم انقدر محکم می‌زد که نفس تو سینم حبس شد. با نگرانی به اریان نگاه کردم که راشترین مشت محکمی به کمرم وارد کرد. با ابروهای درهم نگاهش کردم و زیر لب گفتم: وحشی!

با اخم وحشتناکی نگاهم کرد که سرمو انداختم پایین و مشغول بازی با غدام شدم راشترین گفتم: اره نه روز دیگه به بهروز کوروش و کیوان بگید چون اوناهم باید باشن. ترکان اخم کردوگفتم: آخه پسر من چطور به اوناهم بگم شاید اسناد هم پیش اوناهم باشه راشترین دستشو که روی میز بود مشت کردو گفتم: شایدم پیش بهروز باشه به هیچ کس نباید اعتماد کردو روبه من گفتم: بلندشو بریم خریداتو بکن عزیزم

من؟ خرید؟ نه بابا مثل اینکه دیوونه شده با جدیت گفتم: لباسات.

آها پس آقا غیرتی شدن ونمی‌خوان من اون لباسها رو بپوشم می‌خواد برام لباس بخره. بلندشدم و گفتم: ممنون!

ترکان چشمک زدو مهران با صدای کشداری گفت: نوش جونت. با نفرت به هردوتاشون نگاه کردم که راشترین دستمو محکم تو دستاش فشرد وگفت: عزیزم زودباش! با لبخندراه افتادم سمت اتاق خواب تو طبقه‌ی بالا. منو فرستاد تا لباس بپوشم و خودش بیرون موند درو قفل کردم یه مانتو کوتاه نباتی با شال و شلوار لوله تفنگی مشکی پوشیدم کفش ورنی مشکی. خواستم برم بیرون که در اتاق باز شد و راشترین با اخم‌های در هم اومد داخل. با خشم گفت: بازم که موهات بیرونه.

با ابروهای بالا رفته نگاهش کردم و گفتم: به تو چه!

با عصبانیت اومد سمتم و گفت: که به من چه اره!

سرمو با تمسخر تکون دادم و نگاهش کردم گفت: کاری نکن تو رو تحویل بدمو برم!

با نگرانی و ناراحتی نگاهش کردم که کلافه پوفی کشید و گفت: زود باش موهاتو بکن تو با هم بریم یه سری لباس برات بخرم.

موهامو آروم کردم تو روسری این لامصبا هم انقدر بلنده که گیره نمی‌گیردش موهام به گیره گیر کرد. اخمامو کشیدم تو هم و محکم‌تر کشیدم دردم گرفت: اخ لعنتی. همین‌طور داشتم باهاش کشتی می‌گرفتم که دستای گرم راشترین رو دستام قرار گرفت تو آینه نگاهش کردم موهای بلند طلایی رنگم روی شونه هام افتاده بود با اون مانتوی نباتی تضاد خاصی ایجاد کرده. همین‌طور با اخم‌های درهم و آروم داشت شاخه‌ی موهام رو از گیره جدا می‌کرد که گیره تو دستای بزرگ و مردونه‌ش شکست. توجه نکرد موهامو آروم رو شونم رها کردو گیره‌ی شکسته رو توی سطل اشغال کنار میز ارایش انداخت و گفت: زود باش بریم.

برگشتم سمتش که ازش تشکر کنم دیدم خون داره از دستش میاد با نگرانی دستمو جلو دهنم گرفتم گفتم. هی وای دستت.

بعد دستشو آروم گرفتم و از تو کشو جعبه‌ی کمکهای اولیه رو دراوردم نشوندمش رو صندلی و سطل رو زیر دستش گرفتم دستشو ضد عفونی کردم وای چقدر بد بریده چرا این پسر انقدر قوی و محکم بتادین رو روی دستش گذاشتم ولی این پسر حتی یه

اخ هم نگفت. نگاهش کردم خونسرد و آروم زل زده بود به من! دستشو با بانداژ بستم لبخند زدم و گفتم: ممنون. اخم کردو گفت: زود باش بیرون منتظرم.

احمق بیشعور یه تشکرهم نکرد لیاقت نداری بهت خوبی کنم. وقتی بهم پشت کرد زبونم رو براش درآوردم و شکلک در می‌آوردم که برگشت سمتم تو همون حالت موندم زبونمو داخل بردم وبا دستپاچگی نگاهش کردم با اخم و عصبانیت گفت: دختره‌ی خنگ

الان وقت این چیزا نیست من پشت سرم چشم دارم اگه یه بار دیگه این رفتارت رو تکرار کنی می‌برمت تو باغ وحش آخه خیلی به میمونی مثل تو نیاز دارن. ازدرون داشتم می‌ترکیدم دهن باز کردم که چیزی بهش بگم. که انگشت نشانه اش رو به سمتم گرفت و با حالت تهدید گفت: حرف زدی نزدی‌ها راه بیفت. برگشت سمت در دنبالش رفتم که رو پاشنه پا چرخید سمتم محکم دماغم خورد به سینش. با اخم نگاهش کردم با پوزخند از اتاق خارج شد. شروع کردم به فحش دادن و دماغمو می‌مالوندم: ای تو روحت ای الهی بترکی ای الهی بیفتی جلوی سگها و تیکه و پارت کنن. یکدفعه در باز شد و از لای در با جدیت و اخم گفت: فحش هات رو بذار برای بعد خانوم نامحترم زود باش مگنه تو رو تو این خونه با آدماش جا می‌ذارم. با عجله کیف دستی مو برداشتم و راه افتادم سمتش نزدیک درکه شدم درو بهم کوبید خوردم به در قسم می‌خورم الان دماغم سرخشده مغمو می‌مالیدم و زیر لب همش به

راشتین کثافت فش می‌دادم چند دقیقه بعد از خونه خارج شدم وارد حیاط که شدم دیدم

دستاشو کرده توجیب های شلوارش و با یه ژست خاص به ماشین جنسی اش تکیه داده یه عینک خوشگل و گرون دودی زده بود به چشمش و با نک کفشاش به زمین ضربه می‌زد جیگر بود جیگرتر شده بود من نمی‌دونم این پسر لباساشوکجا عوض می‌کنه یه پیراهن سرمه ای تیره مایل به مشکی با کت و شلوار تیره‌ی سرمه ای. موهاشو زده بود بالا وای خدایا چرا انقدر این بشر رو جیگر آفریدی آخه قربون اون دستات برم نمی‌شد یکم از این زیبایی رو

به من می‌دادی یعنی قربون دستت منم خیلی خوشگلم رفتم سمتش سرشو بلند کرد با اخم گفت: سوار شو! سوار ماشین شدیم و راه افتادیم سمت بازار.

\*\*\*\*

الان دقیق هفت روز از اومدن به خونه ترکان می‌گذره به نگاه‌های گاه و بی گاه ترکان و مهران عادت

کردم به نگاه‌های غمگین و لبخند های تلخ اریان و همچنین اخم های خوشگل راشتین هر روز که می‌گذره بیشترعاشقش می‌شم از ته دلم دوستش دارم. نگاهش کردم آرام رو تخت خوابیده بود و ساعد دستشو روی پیشونیش گذاشته بود با اخم به خواب رفته بود چقدر موقع خواب معصوم می‌شد یکدفعه برگشت سمتم و به پلو روبهم دراز کشید. محلفه از روش افتاد نیم خیز شدم ومحلفه رو کشیدم روش خواستم عقب بکشم که مچ دستمو گرفت و با حالت زمزمه گفت: لعنتی. آشغال خواهرمو دلبربای منو کشتی عذابش دادی مثل اون کاری که از پسرت خواستی بااسناد بکنه ولی نکرد اون مردتر از تو بی شرف نامرد بود تو به خواهرمن رحم نکردی عوضی با همدستی اون زن اون عوضی خواهرم رو به کشتن دادین. مچ دستم داشت خورد



می‌شد خواستم دستمو بکشم که دستم خورد به پیشونیش چقدر داغ بود دستمو به زور کشیدم بیرون وای خدایا داره تو تب می‌سوزه دستمو گذاشتم رو پیشونیش. چشماشو نیمه باز کردو گفت: ا.. اس.. اسناد.. خواستم بلند شم که با دستای بی جونش دستمو گرفت و زمزمه کرد سرمو بردم نزدیک لباش که گفت: نری.. پ. پایین. این.. یه... یه تله‌س. با چشای درشت شده نگاهش کردم

-نه داری تو تب می‌سوزی باید یه کاری برات بکنم. با خشم و اخم گفت: د بهت می‌گم المصب از این اتاق... اخ... بری بیرون سلام نمیای تو ... باترس نگاهش کردم و گفتم: ولی من نمی‌تونم انقدر خودخواه باشم که به خاطر خودم جون تو رو به خطر بندازم.

خواستم برم که نیم خیز شدوگفت: اسنا... اخ... با دو رفتم سمتش خابوندمش رو تخت وگفتم: باشه باشه اینجا می‌مونم. رفتم تو سرویس یه کاسه پیدا کردم تمیز شستمش و... پر اب یخ کردم گذاشتم روی عسلی کنار تخت تبش هر لحظه بالاتر می‌رفت وای بدبخت شدم نکنه تشنج کنه از تو کم‌دبا بدبختی یه پیراهن سفید پیدا کردم آخه همه پیراهن هاشم مشکی وتیرس پیراهن رو با قیچی تو کشو نصف کردم وتو آب خیس کردم و گذاشتم رو سرش دستم که به بدنش می‌خورد آتیش می‌گرفتم انقدر داغ بودپاهاشو گذاشتم تو آب و ماساژ دادم دستاشو تو دستام گرفتم و داخل آب یخ فرو کردم دستمو گذاشتم رو پیشونیش اخیش تبش پایین اومد.

همش زیر لب هزیون می‌گفت نگاهش کردم چشماش نیمه باز بودنگاهم می‌کرد زیر لب گفت: دلربا.. چه بلایی سرخواهرش اومده کاش می‌فهمیدم اون زن کیه که دلربا رو به کشتن داده وای یعنی بهش ت... شده من حسشو درک می‌کنم ولی خدای شکر که

من سالم موندم. سطل آب و برداشتمو گذاشتم تو سرویس بهداشتی یه قرص مسکن از کیفم بیرون آوردم وبایه لیوان آب که روی عسلی کنار تخت بودبهبش

دادم خابوندمش رو تخت. یکی باشدت کوبیده درحما دیدن خبری ازمون نیست اومدن سراغمون چی کارکنم در قفل بود خداروشکر درو قفل کرده بودم به راشترین نگاه کردم حالش یکم خوب شده بود خدا ازشون نگذره نمی‌دونم چیکارش کردند. با اخم گفتم: درو باز نکنی خوب من: راشترین چیکارت کردن که اینطور شدی؟ پوزخند زد و گفتم: هیچی تو فقط درو باز نکنی.

میدونستم تاخودش نخواد چیزی نمیگه. سرمو تکون دادم و رفتم رو تخت نشستم با چیزی که دیدم یه جیغ بلند کشیدم وای بانگرانی و ترس لباسشو دادم بالا از شکمش داشت خون میومد چرا من احمق اینو ندیدم تکونش دادم و گفتم: راشترین خواهش می‌کنم بگو چی شده چرا بهم نگفتی زخمی شدی.

با اخم گفتم: چیزی نیست. با داد گفتم: د آخه لعنتی داری می‌میری می‌گی چیزی نیست می‌دونی چقدر خون از دست دادی. با جدیت گفتم: صداتو برای من نبر بالا الان هیچ کس خونه نیست دوتانگهبان بودن که بیهوش شدن به منم چاقو زدن الان چند نفرتو خونن اگه چاقو نخورده بودم امیدوار بودم که از پششون برمیام ولی حالا. اخم کرد و گفتم: مراقب خودت باش. با نگرانی نگاهش کردم و دکمه‌های پیراهنشو باز کردم دستشو گذاشت رو دستم سرشو تکون داد خواست حرف بزنه که انگشتمو گذاشتم رو لبش و گفتم: خواهش می‌کنم بذارکارمو بکنم با چشمای مشکی نافذش که حالا نیمه باز بود خمار خیره نگاهم کردم طاقت نگاهشو نداشتم بلندشدم رفتم سمت کشو بازش کردم جعبه‌ی کمک های اولیه رو آوردم و زخمشو زد عفونی کردم و بستم تو تمام مدت راشترین فقط ناله‌های آرومی می‌کرد همین این مرد چقدر مقاوم همیشه از خدا می‌خوام همیشه مرد من باشه. یه مسکن دیگه بهش دادم گوشیشو دراوردم و به دنبال اسم ارش گشتم پیداش کردم خواستم زنگ بزنم که راشترین با اخم گفتم: د احمق اگه خودم می‌خواستم بهشون زنگ می‌زدم

ولی حالا که من اینطور شدم آگه اونا منو.. چند تا سرفه خشک کردو گفت:  
 اونا منو با این وضعیت ببینن از تو سواستفاده می‌کنن  
 -ولی اریان که اینطور نیست.  
 دادزد: خفه می‌شی یانه... آخ...

-خواهش می‌کنم باشه باشه آروم باش آروم. رفتم سمت درو بازش کردم یه  
 چاقو که همیشه پیشم بودو تو دستام گرفتم و از اتاق خارج شدم راشترین  
 باخشم غرید: بیا تو لعنتی الان یه بلایی سرت میارن چه غلطی می‌کنی.  
 جواب ندادم با بدبختی خودمو به تلفن رسوندم وبه اریان زنگ زدم ماجرا رو  
 بهش گفتم احتمال داره فهمیدن به غیر از منو راشترین امشب هیچ کس خونه  
 نیست اومدن اونجا احتمال داره باندسیارباشن. بعد اینکه زنگ زدم خواستم  
 برگردم تو اتاق که یه مرد گنده دیدم با یه لبخندهی زنگاهم کردو داد زد: اسحاق  
 بیا ببین چه عروسکی پیدا کردم آقا دستور داده بود اینو براش ببریم. یه مرد  
 دیگه اومد وگفت: ببینم.. اره. بیا اول خودمون ازش یه فیضی ببریم بعد بدیم  
 به آقا. اهههه حالم بهم خورد بیشرهای بی همه چیز دویدم سمت پله‌ها که  
 دستم کشیده شد... بو گند عرق و سیگار میداد با چنندش خودمو کشیدم  
 عقب با چاقو به شکمش ضربه زدم آخ بلندی گفتم و افتاد رو زمین گفتم: ای  
 تو روح دختره اشغال بگیرش اسحاق. افتاد دنبالم اخرش گرفتم با زور  
 داشت از خونه می‌بردم بیرون جیغ زدم وگفتم: راشترین... راشترین... ولم کن...  
 همین‌طور لگد و مشت می‌پروردم که دستش از پشت کشیده شد و راشترین  
 اولین مشت و به صورتش کوبید افتاد به جونس درسته زخمی بود ولی بیشتر  
 می‌زدتا اینکه بخوره. دو نفر دیگه اومدن داخل یکیشون با مشت. ضربه ای  
 جای چاقوش کوبید.

ناله نکرد فقط با زانو افتاد زمین و دستشو گذاشت رو شکمش یکی اومد  
 سمتم خواست دستمو بگیره که با تمام توانم زدم توگوشش با عصبانیت  
 برگشت سمتم با پشت دست زد تو دهنم پرت شدم رو زمین از لبم خون

میومد انقدر ضربش محکم بود که سرم داشت گیج می‌رفت. اومد سمتم و موهای بلندم رو تو دستش گرفت و کشید جیغ بلندی زدم. راشتین با درداز جاش بلند شد گرفتش و انقدر زدش که بیهوش شد یکم نگاهم کردو با چشمای نیمه باز افتاد روزمین دویدم سمتش و تکونش دادم: راشتین.. تو رو خدا بلند شو خواهش می‌کنم چون اسناد چشمتو نبند. با چشمای نیمه باز گفت: خوبی. با اشک گفتم: اره خوبم عزیزم..

باگریه زار می‌زدم که گفت: ا.. ا.. اسناد. ناگهان گفتم: جونم! با یه لبخند کج گفت: مراقب خودت باش. نگاهش کردم چرا این مرد انقدر مغروره که نمیگه دوست دارم حتما دوستم نداره. ولی نگاهش غیرتش همی رفتاراش چیز دیگه می‌گه ولی همه مردا غیرت دارن منم درسته قلبی ولی نامزدشم اونم وظیفه داره ازم مراقبت کنه. در باز شد اول اریان بعد ترکان و بعدش مهران اومدن تو با گریه سر راشتین رو بغل گرفته بودم و اشک میریختم به اریان نگاه کردم با عجله اومد سمتم و گفت: زود خودتو آماده کن منتظرتم. زیر بازوی راشتین رو گرفت و گفت: مهران بیایمک چرا خشکت زده.

مهران زیر اون بازوشو گرفت و با بدبختی جسه‌ی محکم و هیكلی راشتین رو بردن بیرون.

ترکان: چه اتفاقی افتاده. اشکامو با پشت دست پاک کردم و گفتم: الان نمی‌تونم چیزی بگم وقتی برگشتیم راشتین خودش توضیح می‌ده چیزی نمی‌دونم. با دو رفتم سمت اتاق دم دست‌ترین مانتو رو پوشیدم و دویدم سمت بیرون

\*\*\*\*\*

الان می‌شه دوروز که راشتین ترخیص شده و قرار شد فردا مهمونی مهم برگزار بشه اونم تو باگی که به غیر از جنسا تموم افراد باند سیار و کوسه هستن اریان

خیلی بهم کمک کرد نمی‌تونم راضی به مرگش باشم. شب بود داشتم ماه رو پشت پنجره نگاه می‌کردم راشترین بیرون بود داشت تو باغ قدم می‌زد با یه ژست خاص ایستاده بود پاهاشو از هم باز کرده بود دستاشو کرده بود تو جیب شلوارش پشت به من ایستاده بود هیکل و قیافش عالی و بی نقص بود هم خودش خوشگل بود هم قیافش خیلی جذابه کثافت. موهای پرپشت مشکیش به دست بادسپرده شده بود لخته لخته خیلی به چشم و ابروی مشکیش میومد چقدر عاشق این مردم همیشه دوست داشتم شوهرم محکم مغرور و با جذبه باشه راشترین یه جوری حرف می‌زنه که ترکان با اون سن و اینکه رایسش بود بازم جلوی جذبه‌ی راشترین کم می‌آورد برگشت سمتم و خیره نگاهم کرد نه با اخم نه با جدیت با حالتی خنثی که تا حالا ازش ندیدم تو چشمات هیچ چیزی وجود نداشت یعنی دوستم نداره.

نگاهشو ازم گرفت و سمت داخل قدم برداشت رو تخت خوابیدم دیرکرد چرانیومد بلند شدم شالمو رو سرم انداختم واز اتاق خارج شدم. داخل یکی از اتاقها صدا میومد صدای راشترین واریان بود. اریان پوزخند زد و گفت: می‌دونم پلیسی ولی نگران نباش چیزی نمیگم خودمم دوست دارم بمیرم چون تو زندگی چیزی برای از دست این چرت وپرت هاچیه می‌گی. نزدیک شدم با صدای آرومی در حال مجادله بودن از لای در نگاهشون کردم.

دادن ندارم همچنین کسی منتظرم نیست. خیلی دلم به حالش سوخت راشترین با اخم و جدیت گفت: تو اصلا عددی نیستی که من ازت بترسم. --من به خاطر اون دختر می‌گم اسناد تحمل نداره بهش بگوکه برای نقشه بهش احتیاج داری نذار تو افکارش از تو یه شاهزاده سواربراسب بسازه که درآخرویش کردی آسیب ببینه. راشترین با اخم نگاهش کرد تو رو خدا بگو اینطور نیست راشتن بگولعنتی نذار دلم بشکنه.

با جدیت گفت: به تو ربطی نداره. دستمو گذاشتم رو دهنم تا هق هقمو خفه کنم همین همین لعنتی همین بود غیرتت روم همین بود. نگاهای خیرت

پس بگو آقا فقط منو برای نقشش می‌خواستی پس چی دختر فکر کردی تو رو دوست داره فکر می‌کنی عاشق سینه چاکته چه حرکتی ازش دیدی که بهش دل بستگی.

پس غیرتش نگرانی هاش نگاهاش چی لعنتی دیگه نشنیدم چی گفتن درحال کلنجاربا خودم بودم باشونه‌های افتاده گریه کنان وارد اتاق شدم. وارد حموم شدم فعلا تنها چیزی که ارومم می‌کرد همین بود تنها جایی که دور از راشترین بودم اینجا بود زیر دوش با لباس نشستم و گریه رو از سر دادم زار می‌زدم و پیش خدا از راشترین گله می‌کردم از زندگیم از ماکان که همچین بازی کثیفی باهام کرد اون باعث شد تواین راه قدم بذارم بعدازکلی گریه کردن با همون لباس های خیس که اب ازش می‌چکید. وارد بالکن شدم احساس می‌کردم دارم خفه می‌شم نیومده بود تو اتاق هههه پس چی فکر کردی احمق همین صداتو سرم اگو می‌شد باسراپای خیس نشسته بودم روی کاشی‌های یخه بالکن هوای سردبهمن ماه صورتمو نوازش می‌کرد احساس می‌کردم دارم می‌سوزم داغ کرده بودم هوا برای تنفس نبود هوا رو باگریه بلعیدم و نفس کشیدم کم کم احساس کردم دارم خالی می‌شم خالی از هر حسی پلکام کم کم داشت روی هم می‌افتاد بهتر دیگه حتی نمی‌خواستم زنده بمونم زانومو کشیدم تو بغلم وروی زمین پهلو افتادم موهای طلایی و بلندم دور گردنم و زمین پخش شده بودن. چشمام رو هم افتاد و سیاهی سیاهی محض..

### راشتین

بعد حرفای آریان یه حسی بهم دست داد آیا واقعا اسناد و فقط برای نقشه می‌خواستم پس چرا نگرانش می‌شدم روش غیرت داشتم دوست نداشتم مردا بهش نگاه کنن با تمام سرعت رانندگی می‌کردم بعد از یکم چرخ تو خیابونا که اروم شدم سمت

ویال راه افتادم بعد اینکه ماشینو پارک کردم پیاده شدم وارد ویال شدم چقدر هوا سرده زمستونه دیگه پالتومو دور خودم محکم کردم و وارد اتاق شدم چقدر سرده اینجا چه خبره باعجله رفتم سمت در بالکن وای خدایا چی دارم می بینم اسناد سرشو گذاشتم رو پا هام و تکونش دادم: یا ابولفضل! اسناد اسناد خوبی. بلند شو دار چت شده.

جواب نمیداد لباس هاش خیسه خیس بود بدنش سرد بودبه معنای واقعی یخ کرده بود. دستمو بردم زیر زانوهاش و بلندش کردم گذاشتش رو تخت. رادیاتو روشن کردم در بالکنو بستم پتو روکشیدم روش دندوناش می لرزید و روی هم تق تق می کرد می لرزیدخیلی نگرانش بودم بایداعتراف کنم که برام مهمه نمی دونم چراشایدترحم باشه فقط برام مهمه همین چون اونم بابقیه فرق نداره اونم زنه نگاهش کردم به شدت می لرزیدگرفتمش بدنش یخ کرده بود دویدم سمت بیرون اسناد رو گذاشتم تو ماشین با عجله سوار شدم بخاری رو تا آخر زیاد کردم تخت گازسمت بیمارستان رفتم خیلی نگران بودم با مشت کوبیدم رو فرمون و داد زدم: آخه چرا چرا لعنتی چرا نگرانی ها مگه اونم زن نیست مگه اونم از جنس اون عوضی کثافت نیست پس چرا براش دلسوزی می کنی و نگرانشی چرا برات مهمه.

\*\*\*\*

تو بیمارستان بودم دکتر گفت: حالش خیلی بده با آب سرد حمام کرده با لباسای خیس جلوی هوای سرد نشسته. دختره ی احمق اگه بهوش بیای حسابتو می رسم نگاهش کردم آرام و معصوم زیر دستگاهها خوابیده بود. فرداشب مهمونی یعنی خوب می شه پسره ی احمق اسناد خودش مهمه نه نقشه. خود به خود دستشو گرفتم تو دستم و فشار دادم بانگاهی خنثی بهش چشم دوختم یعنی چرا این کارو کرده حتما چیزی شده نکنه حرفای من و اریان احمق رو شنیده باشه اگه اینطور باشه سر رو تن اریان نمیذارم آرام چشماشو باز کردو با چشمای سبزش که لنز بودزل زدبهم همون

حینی که نگام می‌کرد اشک تو چشماش جمع شد فوراً روشو کرداونطرف الان مطمئن شدم حرفامونو

شنیده با لحن جدی. محکم و سردخودم گفتم: می‌دونم همه چیزو شنیدی من اهل ناز و ناز کشی نیستم نمی‌تونم معذرت خواهی هم بکنم فقط خواستم بگم... تو برام از نقشه مهم‌تری خواستم بدونی تورو برای نقشه نمی‌خوام من برای نجات جون خودت مجبور شدم بیارم تونهی ترکان چون هیچ کس دنبالادم هایی که تو خونهی خودش باشه نمی‌گرده. با صدای آهسته ای گفت: باشه من

هیچی ندارم بگم. منم دیگه دنبالشو نگرفتم و تا صبح بیمارستان کنار اسناد بودم درست گریه بود ولی بازم خوشگل بود با نگاه کردن به صورتش خوابم برد..

## اسناد

وقتی از خواب بیدار شدم چشمم به صورت غرق در خواب راشترین افتاد چرانقدر مغروره ولی در عین حال مهربونم هست چرا از زنا نفرت داره باید بفهمم ولی تا خودش نخواد هیچی نمیتونم بفهمم همین‌طور نگاهش می‌کردم که از خواب پرید و نگاهش بهم افتاد زل زده بودم بهش چشمای مشکی جذابش تو چشمام قفل شد با اخم نگاهشو گرفت و گفت: خوبی؟ من: اره می‌تونیم برگردیم.

بلند شد و رفت بیرون منم بعد خوردن صبحونه که یه پرستار برام آورد ترخیص شدم با کمک پرستار لباس هایی که راشترین برام خریده بودو پوشیدم سلیقهش عالی بود یه پالتو متوسط فیروزه ایی. شال طوسی وجین یخی تنگ با یه جفت کالج طوسی عالی بود چون زیاد نمی‌تونستم سرپا واستم سرم گیج می‌رفت. آروم آروم اومدم بیرون و بابی حوصلگی قدم برمیداشتیم اونم کنار راشترین پسرهی سیب زمینی حتی یه کمک هم نمی‌کنه اخمامو کشیدم



توهم آروم آروم قدم برمی‌داشتم اونم قدماشو هماهنگ بامن برمیداشت نمی‌دونم یه حس خوب بهم دست داد اینکه کنار مردی که عاشقش شونه به شونش راه بری حس خیلی خوبی داره. وقتی وارد محوطه شدیم هوای سرد بهمن ماه تو صورتم شلاق زد نمیدونم چیشد که سرم گیج رفت یه لرز حریف بدنمو گرفت نور که به چشمم خورد. باعث شد دیدم تار بشه یه دفعه سقوط کردم راشترین بازومو گرفت تو آغوشش افتادم گرم و باپناه نمی‌تونستم چشممو باز کنم همه‌ی بدنم کوفته بود با یه حرکت از زمین بلندم کرد فکر کنم داشت می‌رفت سمت ماشین منو گذاشت رو یه صندلی چشممو باز کردم خودشم سوار ماشین شد و حرکت کرد. با تگون های آروم ماشین به خواب رفتم رو تخت خوابیده بودم تاریک بود یه نفر اومد بالا سرم لبخند زدم فکر کردم

راشتینه با لحن خواب الودی گفتم: راشترین.

خم شد روم ولی این که بوی عطر راشترین نبود بوی یه عطر خیلی آشنا و بدی که منو

یاد اولین و آخرین عزرائیل زندگیم می‌ندازه ترکان. نگام می‌کرد صدا زدم: راشترین... کمک خواهش می‌کم راشترین نه نه.

ترکان گفت: راشترین نیست خانوم کوچولو پیدات کردم می‌دونی چقدر دنبالت گشتم. با گریه گفتم: خواهش می‌کنم برو. قهقهه بلندی زد که چهارستون بدنم لرزید وای. یکی داشت صدام می‌زد راشترین خداروشکر اومد. باجیغ بلندی صداس زدم و ازجاپریدم وای یعنی خواب بود. راشترین با فاصله‌ی خیلی کم روبروم بود. هق هق می‌کردم آروم شدم تو آغوشش سرمو بلند کردم و با چشمای خیس نگاهش کردم به ناجی عزیز زندگیم که همه جا نجاتم می‌داد با گریه گفتم: راشترین.. اگه... تو... نبودی.. م... من... گریه نداشت بقیه‌ی حرفمو بزنم دستامو دورکمرش حلقه کردم بوی عطر

همیشگیش تو بینیم پیچید اغوشش گرم‌ترین پناه عمرمه. با ریتم قشنگ  
 قلبش آروم شدم. با صدای بم و قشنگی گفت:  
 آروم باش خواب دیدی.  
 از حال رفتم حالم خیلی بد بود.

### راشتین

داشتم رانندگی می‌کردم، اسناد هم آروم خوابیده بود که با صدای آرومی گفت:  
 راشتین.

نگاش کردم خواب بود کنار جاده نگه داشتم خلوت بود یکم نگاش کردم که  
 نفساش نامنظم شد با حالت زمزمه گفت:

نه راشتین کمک. ترکان...

بعد جیغ زد: راشتین نه راشتین کمک.

فورا پیاده شدم در سمتش و باز کردم و جلوش زانو زدم تکونش دادم که  
 بیدار شه ناگهان با جیغ اسممو صدا زد و از خواب پرید با گریه یکم نگام کرد

وخیلی ناغافل خودشو انداخت تو بغلم و زار زد یه حسی پیدا کردم نمیدونم  
 چرا مثل یه گنجشک می‌لرزید هق هق می‌کرد

گفتم: آروم باش خواب دیدی.

از حال رفت یعنی انقدر از ترکان می‌ترسه آخه چندبار که اسم منو گفت اسم  
 ترکان هم گفت نگاش کردم معصوم و آروم خوابیده بود و بعضی وقت ها

مثل بچه کوچیک ها هق هق می‌کرد طاقتم تاق شد و آروم سرمو بردم جلو  
 اشکاشو پاک کردم و آروم و پر احساس پیشونیشو بوسیدم و سوارشدم راه

افتادم سمت خونه

\*\*\*

بعد اینکه خوابم برد یه خواب دیدم یه بوسه که احساس می‌کنم حقیقت داشت تو خواب و بیداری یه نفر یه بوسه رو پیشونیم کاشت که هنوزم جاش می‌سوزه و

احساس می‌کنم راسته ارایشگر اومد وگفت درستم می‌کنه گفتم: خودم می‌تونم می‌تونه بره. بعد اینکه لباسمو پوشیدم که یه لباس بلند بود تا روی شکم تنگ بودو از کمر به پایین کلوش بود دنباله هم داشت عالی بود رنگش سبز یشمی بود که خیلی زیبابودبه چشم خیلی میومد. سایه‌ی سبز تیره ای زدم که با چشم جنگلی بودیه رژ صورتی مات حجم دهنده زدم و ریمل که مژه‌های سیاهمو بلندتر کرده بود با یه خط چشم خیلی نازک پشت پلکام رژگونه‌ی صورتی. یکم عطر زدم کفش پاشنه بلندسبز یشمی‌یه گل سبزخوشگل کوچولو زدم به کنار موهای بلوندم عالی شده بودم با چندتا از گیره‌های کوچیک لابه‌لای موهامو جمع کردم و بقیشو که تا کمرم میومد افشون کردم پشتم به معنای واقعی عالی شده بودم یه بوس برای خودم فرستادم ورفتم سمت کمد یه شال تور ساتن مشکی ساده با مانتوی بلند مشکی پوشیدم و کیف دستی سبز مو بلند کردم و رفتم بیرون راشترین همزمان با من از یه اتاق اومد بیرون وای خدایا چه جیگری شده بود واسه خودش خدا نکشتت که انقدر خوشگل و جذابی با همون اخم و جذبه مشغول بستن ساعت گروه قیمت پنج می‌لیونیش بود یه کت وشلوار مشکی پیراهن مشکی وبدون کراوات ساده کفش واکس زده‌ی مشکی عالی بود بوی عطرش تا اینجا هم میومد. یکم با ساعتش ور رفت و در آخر سرشو بلند کرد و روی من مات شد همین‌طور داشتیم همدیگرو نگاه می‌کردیم لبخند زدم و رفتم سمتش کنارش که ایستادم با لحن مظلومی‌گفتم: تو رو جون هرکسی که دوست داری یه چیزی بهت می‌گم زود جوش نیاری.

با جدیت گفت: بستگی داره. با لب و لوجه‌ی اویزون گفتم: تو رو خدا برو یه پیراهن سفید بپوش خیلی مشکی پوشیدی خب یبار یه رنگ جدید بپوش.

سرمو بلند کردم چشامو مظلوم کردم نگام می‌کرد با لبخند کجی که تاحالا ندیده بودم گفتم: به تو ربطی داره که می‌خوای من سفید بیوشم. با اخم گفتم: میل خودته بعد زیر لب گفتم پسرهی مریض روانی.

خواستم برم که مچ دستمو گرفت و کشید تقریبا پرت شدم تو بغلش باجدیت نگام می‌کردو گفتم: این لباس چیه. لباسم کت داشت فقط رو کمرش یه خط داشت که باز بود. گفتم: به تو ربطی داره که من چی بیوشم. ههه جواب خودشو بهش دادم.

باغضب گفتم: دخترهی دیوونه جواب خودمو به خودم می‌دی برو تا عصبانی نشدم عوضش کن.

با لجبازی گفتم: عوض نمی‌کنم مثال می‌خوای چی کار کنی. با کلافگی گفتم: برو اون لباس رو عوض کن تا یه بلایی سرت نیاردم. با لجبازی تو روش ایستادم و گفتم: نه بابا می‌خوای چه بلایی سرم بیاری نکنه می...

با حرکتی که کرد حرف تو دهنم ماسید... صورتشو کشید عقب و با یه لبخند کج گفتم: یا میری لباساتو عوض می‌کنی یا از این بدتر سرت می‌ارم. خشک شده بودم با چشمای اشکی نگاش کردم یعنی اون هم این کارو با من می‌کنه. با خشم گفتم: خیلی پستی و از جلوی چشمای مغرورش گذشتم ورفتم سمت اتاق که جفت بازوامو گرفت و محکم کوبید به دیوار محکم جوری که کمرم خورد شد آخم در اومد باغضب نگاش کردم و گفتم: چیه چی می‌خوای توهم مثل اون عوضی‌ها هستی دیگه آخه...

با سیلی که به صورتم خورد خفه شدم با خشم گفتم: من به خاطر لجبازی و سرتقی خودت این کارو کردم خواستم نشون بدم اگه با این لباس اینجوری بری اونجا از این بدتر سرت می‌اد فهمیدی اونجا پر از کله گنده و بی شرفه پسته وقتی رفتیم اونجا از کنارم جم نمی‌خوری مگنه خودم می‌کشمت با خشم از کنارم گذشت و رفت تو اتاقش با اشک رفتم تو اتاق، خب راست می‌گه دخترهی احمق. تنها بوسه‌ی عمرم نبود بلاهای زیادی سرم اومده ولی

این بوسه چقدر عاشقش بودم، خیلی شوکه شدم ولی واقعا دوستش داشتم یعنی به خاطر اینکه نشون بده اونجا چه اتفاقی می‌افته این کارو کرد. آه رفتم تو اتاق یه شال ضخیم سبزیستن روی کمرم اون تیکه باریک رو پوشوندم واز اتاق خارج شدم واردحیات شدم تویه جنسیس ناز نشسته بود وای خدایا پیراهنشو عوض کرده بود الان دیگه جیگرخودم شده بود یعنی به خاطر من عوض کرده سعی کردم ذوقمو پنهون کنم وگرنه دوباره می‌زنه تو ذوقم سوار شدم با لبخندی محسوس خونسردی رانندگی می‌کرد یکدفعه نگام کرد وجوری زد رو ترمز که نزدیک بود با سر برم تو شیشه با اخم گفتم: چته دیوونه. با خشم گفتم: این که همون لباساس. با تعجب نگاش کردم خواست برگرده که دستمو گذاشتم رو دستش که رو دنده بود از حرکت ایستادبا جدیت نگام کرد با لحن ارومی‌گفتم: همون لباسه ولی پوشوندمش بخدا نگاه کن. نشونش دادم. نفس شو کلافه فرستاد بیرون و حرکت کرد. جلوی یه در نگه داشت. یه دلشوره‌ی عجیب سراسر وجودمو گرفت. با هم پیاده شدیم. این خونه ست یاقصربا چندتا بوق درواز شدوارد حیات شدیم واو. یه خونه‌ی ویلایی بزرگ که شبیه تالار بود دستمو حلقه کردم دور بازوی راشتین و رفتیم داخل. بهروز و کوروش و کیوان و ترکان و مهران و اریان همه‌شون دوریه میز بودن رفتیم سمتشون همه‌شون کتافتن به غیراز آریان. ترکان با لبخندکثیفی نگام می‌کردیه جوری بهم نگاه می‌کرد که فکرکردم می‌شناستم. باترس سرمو انداختم پایین همین‌طور داشتن حرف می‌زدن بوی دود داشت حالمو بدمی‌کرد بلند شدم رفتم سمت دستشویی یه مشت آب زدم به صورتم اومدم بیرون که اریان رو دیدم با تعجب گفتم: کاری داشتی. با لبخند گفتم: اینم نامه‌ی ماکان تا خیالت راحت بشه که سلامی و اون بهت دست نزده همه چیزحساب شده بودترکان به خاطر اینکه تو رو بدست بیاره باعث شد ماکان بمیره و ماکان وقتی اینو فهمیدکه تو بیمارستان بودی و بعدش برادرت اونو کشت اون ترکان بی شرف به خاطر هوسش ازپسرش گذشت خواست با

کشتن ماکان تو رو بکشونه سمت مهران بعد اینکه مهران خیلی عذابت داد اون می‌دونست که تو تحمل نمی‌کنی و کسی به غیر از دوستت نداری به مهران گفت سپیده رو تهدید کنه و وقتی تو گوشی رو بر میداری و همه چیزو متوجه می‌شی از اون خونه می‌ری و البته مزاحم هاعلی. خشایارعلیرضا همش نقشه بود وقتی من با افراد اودم نجاتت دادم هم نقشه بود فقط ورود بهداد به زندگیت یه اتفاق خوب و حقیقت تو این داستان کثیف بودمن خودم تو رو دوست دارم ولی ازت گذشتم چون نمی‌تونم خوشبختت کنم ولی بهداد چرا اون می‌تونه ولی بدون تا آخرین نفسم ازت مراقبت می‌کنم. با لبخند مهربونی گفتم: ممنون توبه عنوان داداش بهترین داداش دنیایی. ناگهان چشاش پر اشک شد لبخند تلخی زد و گفت: ممنون اینبار دیگه نمی‌ذارم خواهر کوچولوم آسیب ببینه چقدر مهربون بود. بعد صرف شام قرار شد بهروز انبار روبینه وای رفتیم تو انبار به راشترین چسبیده بودم مهران و ترکان خیلی نگاشون تغییر کرده بود وای نکنه فهمیده باشن نکنه این دلشوره‌ی لعنتی که جلوی در این خونه‌ی منحوس پیاده شدیم بهم دست داد راست باشه بهروز جنسارو دیدو تعیید کرد باند سیار و کوسه هم بودند اریان دستپاچه بود فقط راشترین خونسرد بود انگار همه چیزو می‌دونه ولی هیچی بروز نمیده کوروش و کیوان باهم اسلحه کشیدن که من هین بلندی کشیدم و پشت راشترین قائم شدم با ترس بازوشو چنگ زدم افرادی که دسته‌ی ترکان و مهران بودند همه‌شون رفتن پشت کیوان و کوروش ایستادند هه یعنی همه‌شون افراد باند سیارن نه بابا چه دکوپوزی ایه دختره‌ی احمق الان وقت شوخیه کوروش روبه ترکان باپوزخند گفت: همش نقشه بود بهروز از اول هم ازما بود مشتری ما بود ولی برای اینکه باند شما به کل نابود بشه باید این کارو می‌کردم و اون دختره اسناد هم خوب راه رو برامون باز کرد یکدفعه مهران و ترکان باهم یه نگاه با خشم بهم کردند دیگه مطمئن شدم فهمیدن من کیم راشترین یکی از دستاشو از پشت حصار بدنم کرد. دوباند روبه هم با اسلحه ایستا ده بودند

تنها کسی که بلا تکلیف ایستاده بود کنارشون منو راشترین بودیم راشترین اسلحشو کشید و رو به هردو باندگفت: اسلحه هاتون رو بندازید الان پلیس می‌ان. هردو گروه با تعجب به راشترین نگاه کردند راشترین پوزخند زد و با لحن جدی سردش گفت: من سرگرد رادفهر هستم راشترین رادفهر!

کوروش کیوان ترکان و مهران با تعجب به منو راشترین نگاه کردند اریان با یه حرکت مهران رو گرفت و کشید سمت خودش و اسلحشو گذاشت رو سرش وای. با داد گفت: همتون بی حرکت مگنه این الشی رو می‌کشم.

ترکان با پوزخند گفت: به به توهم زبون در آوردی روبه راشترین گفت: راشترین خره کیه تو سیاوشی که پنج سال برای من کار کردی. راشترین با پوزخند یه تیرجلوی پای ترکان زد که یه متر پرید عقب ههه ترسو راشترین با خشم گفت: خر خود بی شرفتی که پنج سال سیاوش به عنوان نفوزی پلیس پیشت بودو تو احمق متوجه نشدی...

ترکان: پس اون دختره‌ی خیره سر که کنارت ایستاده این همه مدت پیش یه پلیس بوده اسناد خانم با ترس به خودم لرزیدم. ارتام محکم منو به خودش چسبوند و ماشه رو کشید تیرخورد به مغز یکی از بادیگاردآ جیغ بلندی کشیدم. و ترکان داد زد: چیکار می‌کنی پسره‌ی احمق؟

راشتین بلندتر داد زد که چهارستون بدن من لرزید چه برسه به اونا پسره عوضی‌تر از خودتو می‌کشم. بعد شروع کرد به گفتم داستانی که جلوی دشویی بهم گفت. راشترین هر لحظه از عوضی بودن خفه شو یه بار دیگه اسم اسناد رو به اون زبون لجن‌بیاری می‌کشمت. اریان گفت: اگه کاری به راشترین واسناد داشته باشید این مرد و این داستان کثیف چشماش پر نفرت‌تر میشد باپوزخند گفت: ایول به شرف پسرته تا تو سگ سفت اینم بدون که پسرته تا حالا به اسناد دستش نخورده با لبخند کجی ادامه داد: همش نقشه بود نقشه ای که خودت توش دست و پا زدی رو به باند سیا رو بهروز گفت: امارشما هم دستم هست به خاطر این اسنادو جنسارو دزدیدم که نمونه هابه

دست شماها نرسه و مجبور بشید این مهمونی کوفتی رو تشکیل بدیدتا من و پلیسا یکباره نسل همتون رو برای همیشه از روی زمین برداریم. صدای پلیسا اومدخونه

محاصره شده خودتون رو تسلیم کنیدو صدای تیر اندازی. وای دارم می‌مرم از ترس.

ترکان ماشه رو کشید که خورد به بازوی اریان. اریان با تیر مغز مهران رو داغون کرد باترس داشتم نگاشون می‌کردم ترکان داد زد: آرش می‌کشمت. آرش داد زد: اریان اسم

من اریانه خواهرم رو بدبخت کردی اینم سزای کارت هردو پسران مردن خودت هم می‌میری. راشتین داد زد: بسه همه باید زنده از این اتاق برید بیرون که تقاص کثافت کاریاتون رو بدید. رو کرد سمت ترکان وبا پوزخند گفت: حال نامادری ماچطوره. ترکان با

چشمای گشاد شده مات موند رو راشتین. گفت: تو... تو... کی هستی... راشتین با پوزخند گفت: پسر همونی که زنش از دست شوهرش دق کرد و مرد و من و خواهرم دلربا سر دلربا رو کلاه گذاشتی بدبختش کردی اونم با دست به یکی کردن با نامادریم اگه زندس بهش سلام برسون.

ترکان با من من، موندیم بابام رو بدبخت کردی مامانم مرد زن دوم بابام باعث نابودی من و خواهرم شدفریاد زد: یادت اومد عوضی بی شرف یادت اومد. انقدر تعجب کرده بودم که وقتی یه دستمال جلو دهنم گرفته شد نفهمیدم کی دستم از بازوی راشتین جدا شد راشتین غرق داستان زندگی تلخش شده بود وای یعنی اون کسی که به دلربا ت... ز کرده ترکان بوده راشتین پنج سال با ترکان بوده حالا فهمیدم چرا پنج سال از زنا دوری کرده گفتم چرا همه‌ی نقشه‌ها راه و چاه‌های ترکان رو بلده دستمال رو دهنم بود یکی کنار گوشم گفت: خوشگل خانوم اسناد تویی.



وای بهروز نه بدبخت شدم. چطور راشترین حواسش به غفلت بهروز نبوده با  
 یه حرکت دستشو گاز گرفتم و دویدم سمت راشترین داد زدم: راشترین برگشت  
 سمتم بین ترکان و بهروز مونده بودیم اریان هم زخمی اسلحه کشیده بود  
 سمت کوروش و کیوان آریان و راشترین همزمان به کیوان و کوروش شلیک  
 کردند ترکان با یه حرکت به سمت اریان تیراندازی کرد جیغ بلندی زد و  
 دادزد: اریان. ولی دیر شد و چشاش بسته شد بادیگارد ها دور تا دور ما رو  
 گرفته بودند. بهروز و ترکان راشترین و من. پلیسا درو شکستن و رادوین با  
 لباس مخصوص وارد شد ترکان نگاهش کرد و گفت: به به آقای دکتر. رادوین  
 با پوزخند گفت: الان به حسابت می‌رسم.

بهروز با یه حرکت سمت من برگشت که رادوین تیری زد به پاشو با تیزی  
 دستگیرش کرد. ترکان با نفرت به سمت راشترین اسلحه کشید راشترین با اخم  
 زل زده بود به ترکان اسلحه هم دستش بود تیر شلیک شد ولی راشترین از  
 جاش تکون نخورد با یه حرکت به

سمت راشترین پرواز کردم و خودمو انداختم جلوش سوزش بدی تو شکم  
 حس کردم به سمت پایین سقوط کردم که راشترین گرفتم تو بغلش بودم  
 روزمین زانو زده بود با بهت نالید: چی کار کردی دختره‌ی دیوونه. با لبخند  
 گفتم: آدم برای.. عشقش...هر...هرکاری

می‌کنه. نفس زد و با درد گفت: نه اسناد تو باید زنده بمونی تو زنده می‌مونی.  
 با یه حرکت منو بلند کرد و رفت سمت در چقدر خوب بود کنار راشترین چون  
 می‌سپردم، بوی تنش رو حس کردم ولی چرا نگفت دوست دارم چرا غرور  
 لعنتیش رو نمیتونه بشکنه ولی من عاشق همین غرورش شدم وقتی تو  
 چشماش نم اشک رو دیدم فهمیدم اونم دوستم داره.

اورم همیشه این دختره‌ی دیوونه این کارو کرده باشه یعنی برای نجات جون من این کارو کرد گفت به خاطر عشقش هرکاری می‌کنه وای خدایا. جلوی اتاق عمل بودم عملیات به خوبی پایان یافت یه نامه تو کیف اسناد پیدا کردم نامه‌ی ماکان برای اسناد گویا خبر داشته می‌میره این ترکان چقدر بی شرف عوضی خوب حکم قصاص بریدن براش اریان به همراه بهروز و مهران هم مردن ههه خوبه تموم جنسا به دست پلیس افتاد تموم افراد باند سیار هم دستگیر شدن البته به غیر از کیوان و کوروش که مردن. الان فقط نگران اسنادم خیلی نگرانشم خدایا اگه چیزیش بشه من چی کارکنم تا الان از اتاق بیرون نیاوردنش دارم دیوونه می‌شم خدایا وقتی یاد کارایی که باهاش کردم می‌افتم. صدمبار خودمو لعنت می‌کنم که چرا این رفتارآرو باهاش کردم خوب معلومه من از زنها بیزارم وقتی اسناد حرف های منو آریان رو شنیده بود چه بلایی سرخودش آورد دختره‌ی دیوونه واقعا دارم بیزار می‌شم از خودم خدا جونشو بهم برگردوند دیگه هیچی ازت نمی‌خوام. دکتر اومد بیرون. دویدم طرفش وگفتم: چی شد. با غم نگام کرد که دلم ریخت با چشمای متعجب نگاهش می‌کردم وای نکنه نه این امکان نداره اسناد من زنده می‌مونه اسناد من نمی‌تونه بمیره هه از کی تاحالا شد اسناد تو مگه تو نبودی که عذابش دادی مگه تو نبودی که اونو آدم حساب نمی‌کردی بهش توهین می‌کردی اون به خاطر تو... خدایا عذاب وجدان داره خفم می‌کنه نمی‌گم دوستش دارم فقط نمی‌دونم یه حسی بهش دارم بهش وابسته شدم با تکون دکتر از فکر اومدم بیرون گفتم: هان. دکتر

لبخند زد وگفت: ماهمه‌ی تالشمون رو کردیم رفتن کما فقط می‌تونید براش دعا کنید. وای حرف های دکتر رو نشنیدم به دیوار تکیه دادم راشترین تو باید قوی باشی تو باید اون راشترین محکم و مغرور گذشته باشی نه نمی‌تونم لعنتی با وجود اسناد نمی‌تونم

اون با همه برام فرق داره چون معصومه تو این بازی کثیف تنها کسی که بی گناه بود اونو فقط به خاطر اینکه معصومه؟

اره اره وای دارم دیوونه می شم مغزم ترکید با احساس دستی روی شونم سربلند کردم رادوین رو دیدم با نم اشکی تو چشماش و لبخند نگام می کرد با صدای گرفته ای گفتم: رفته کما... با سر گفت می دونم. با اخم گفتم: باید ببینمش. رفت سمت ایستگاه

پرستاری بعد چند دقیقه اومد با نگاه پرسیدم چی شد. با لبخند گفت: اجازه دادن می تونی بری گفتن بیماری که تو کما هستن احساس می کنند که اونایی که اطرافش هستند چه کار می کنند و چی می کن مراقب باش بهش امید بده بهش بگو منتظرشی اون خیلی بی گناه. باورم همیشه رادوین مغرور و شیطون صداس بغض دار شده با غرور پاشدم من نباید وا بدم اون برمیگرده از این که یه بار اسمشو صدا نزدم پشیمون شدم رفتم داخل اتاق کنار تختش نشستم زنی با جسه ی ضعیف و رنگ پریده زیر اون همه دستگاه خوابیده بود باورم همیشه خدایا که اسناد الان به خاطر من اینطوری شده با اخم زل زدم بهش اخمام رو باز کردم با احساس بهش نگاه کردم نه من نمی تونم دوری این دختر رو تحمل کنم ازش خوشم اومده نمیگم عاشقشم دوستش دارم فقط خوشم میاد ازش از رنگ چشماش لحن. حرف زدنش شیطونیش ترس هاش. دستای سردشو گرفتم تو دستای گرم و گفتم: اسناد نمی خوای بلند شی چشماتو باز کن من منتظرتم. فقط تونستم همین رو بهش بگم

همین

\*\*\*\*\*

یه ماه گذشته و من هرروز کارم شده اومدن به بیمارستان دیدن اسناد و حرف زدن باهاش هیچ عکس العملی نشون نداده غذای درست و حسابی نمی خورم خواب ندارم همش اینجام. تو اتاق کنارش نشسته بودم و دستاشو تو دستام گرفته بودم بلند شدم و بالا ایستادم خم شدم روی صورتش و گفتم:

بلند شو اسناد من منتظرتم راستین منتظرته منتظر اسنادش. با کلافگی رفتم بیرون که صدای جیغ دستگاه‌ها بلند شد با عجله دکتر رو صدا زدم و با حالت عصبی به کف بیمارستان با کفش ضربه می‌زدم وای وای من چیکار کردم. چند دقیقه بعد دکتر اومد بیرون دویدم سمتش با هول گفتم: چی شد دکتر لبخند زد وگفت: چی بهش گفتی که بهوش اومده.

وای خدایا لبخند زدم برای اولین بار توی این پنج سال لبخند زدم دوتا تراول صدی بهش دادم. دکتر چشمک زد و گفت: ای شیطان چی کارش کردی که اینطوری بهوش اومد لبخند کجی زدم وگفتم: می‌تونم ببینمش. با لبخند گفتم: اره ولی زیاد خستش نکن. با

خوشحالی پنهانی رفتم سمت اتاق وارد اتاق شدم کمی‌ریش داشتم این مدت رادوین تنهام نداشت رفتم سمتش چشمش بسته بود دلم برای چشمای آبی شیشه ایش تنگ شده بود رو تخت نشستم و دستاشوگرفتم تو دستام پلکاش تکون خورد چشمش رو باز کرد و خمار نگام کرد لبخند زدم با تعجب نگام کردش نزدیک بود بیوکم از خنده ولی قورتش دادم و با جدیت گفتم: چرا همچین کاری کردی دیوونه. با لبخندمحوی گفتم: وظیفه بود. با لبخند گفتم: زود خوب شو بریم خونه

## اسناد

باورم همیشه راستین و لبخند بخدا دارم خواب می‌بینم وقتی قیافه‌ی متعجب منو دید نزدیک بود بزنه زیر خنده که خودشو کنترل کرد. نگاش کردم نگاهمون توهم قفل شد

با لبخند کجی گفتم: زود خوب شو بریم خونه. وای دارم شاخ در می‌ارم با لبخند گفتم: چند مدته بیهوشم راستی چه خبر از عملیات

--خوب الان یه ماه بیهوشی وبنده هم...خوب عملیات خوب پیشرفت ترکان اعدام شد و مهران و کوروش و کیوان و اریان مردن بهروز هم مرد و افراد

هاش دستگیر شدن و تمام جنس‌ها همش توقیف شد. با لبخند گفتم: خوشحال شدم. یکدفعه بغض کردم و رومو کردم اونور سنگینی نگاه راشتین رو حس می‌کردم بلامس دستش به چونم داغ کردم تموم بدنم آتیش شد رومو برگردوند سمت خودش وبا اخم های جذابش گفت: چی شد باز دپرس شدی چرا بغض کردی.

بااین حرفش اولین قطره اشکم ریخت. با جدیت گفتم: نگام کن. سرمو تکون دادم و نگاهش نکردم بخشم گفتم: گفتم تو چام نگاه کن. با چشمای اشکی نگاهش کردم.

به معنای واقعی کف کردم اینام خونه دارن و ماهم خونه داریم با اون ماشین و دک و پز همین می‌شه دیگه راشتین از یکی اتاق ها اومد بیرون و گفت: این اتاق توئه

بعد اتاق کنار خودشو نشون داد اه یابو آخه چرا اتاق کنار خودتو بهم دادی مطیع رفتم تو اتاق یه تشکر زیرلیبی گفتم. وارد اتاق شدم. اتاقی با پنجره ای بزرگ و پرده‌های حریر طرح‌دار گرمی‌رنگ دیوارای شیری و تخت دونفزه و روتختی شیری کمده و میز وسایل آرایش گرمی‌ترکیبش عالی بود در کمده رو باز کردم پر بود از لباس های خوشگل و رنگارنگ وسایل آرایشی مارک دار روی می‌زش چیده شده بود انواع ادکلون های گرون و خوشبو. یه لباس خوشگل انتخاب کردم و پریدم تو حموم وان رو پر کردم بعد یه حموم عالی بیرون اومدم انواع شامپو های بدن ومو چیز های مختلف حولمو دور خودم به حالت دکله بسته بودم یه شلوار لوله تفنگی آبی با بلوز سفید خوشگل که بلندیش تارو باسنم بود پوشیدم آستین های طرح داری داشت موهای لختمو با کش بستم چشمام کش اومدن یکم عطر زدم یه ریمل و برق لب صورتی ۲۴ساعته زدم یه صندل سفید تخت پوشیدم و رفتم بیرون. تو خونه سرک کشیدم همون چیزها بود وای چقدر خونش بزرگ بود آدم توش گم می‌شد

اینور خونه یه راه روی طویل بود با اتاق های زیاد رفتم تو یکیش اتاق کار راشترین بود فکر کنم به اتاق با ترکیب رنگ مشکی و سفید عالی بود تو اتاق دیگه سرک کشیدم یه اتاق با جکوزی و استخر بزرگ و عمیق وای من از آب وحشت دارم و همیشه دنبالمه.

استخرش خیلی عمیق دورتادور استخر سنگ کاری شده بود و اونورتر یه آکواریم بزرگ پر ماهی و خوشگل بود که جلوه‌ی خاصی به اینجا داده بود رفتم تو یکی از اتاق های کنار استخر پر بود از انواع مایوها و روبدرشام و حوله یه حموم متوسط کنارش رفتم بیرون تو اون اتاق دیگه یه گل خونه‌ی خوشگل با انواع و اقسام گل های خوشگل و خوشبو یه بالکن داشت در بالکن رو باز کردم و هوای مرطوب و خوشبوی اونجا رو استشمام کردم وای اینجا برای خلوت کردن عالی با یه میز و صندلی دایره ای دونفره درو بستم و رفتم بیرون اومدم تو پذیرای پنجره‌های بزرگ داشت که به حیاط زیبا و با صفاش می‌خورد وای عالی بود با پرده‌های سلطنتی جیگری خورش محشر بود از پله‌ها رفتم بالا و شروع کردم سرک کشیدن تو اتاق های اینجا. اینجا ۱۰ اتاق داشت یکیش درش قفل بود یکی دیگه اتاق راشترین بود خودش معلوم بود کنجاو رفتم تو یه قاب دیگه عکس از خودش به دیوار بالای تخت دونفرش بود بایه ژست عالی با اسلحه خوشگلش نشونه گرفته بودیه جین مشکی و پیراهن سفید جذب وای خدایا چرا این پسر انقدر خوشگله یه تخت دونفره با رو تختی مشکی میز آرایش با انواع ادکلون ها و اسپری ها و چیز های دیگه یه آینه‌ی خوشگل. رنگ اتاقش قهوه ای و سفید بودیه پنجره‌ی متوسط با پرده‌های سفید کمرنگ حریر طرح دار خوشگل و کف اتاق هم پارکت قهوه ای بود یه کمد مشکی و یه بالکن با گل های خوشبو و زیبا و دوتا صندلیو یه میز کوچیک چه خوش سلیقس. اتاقش بوی عطر خودشو می‌داد سرد و خوشبو رفتم بیرون تو بقیه‌ی اتاق ها سرک کشیدم همه‌شون اتاق خواب بودن فقط در یکیشون قفل بود رفتم پایین یه زن با صورت تپل

تو طبقه‌ی دوم مشغول آشپزی بود صورت بامزه‌ای داشت آدم دوست داشت اون لپ‌های سفید و چروک خورده‌ی تپلشوگاز بگیره سلام کردم که با لبخندی زیبا جواب داد و گفت: دخترم تو مهمون اقای؟

سر تکون دادم که گفت: چه دختر ماهی من هما هستم خدمتکار اینجا با شوهرم ناصر اینجا کار می‌کنیم خونموم هم اون سرحیاطه. با خوشحالی گفتم: خوشبخت شدم از شناییتون الان چند وقته اینجا کار می‌کنید. یه دختر جون و زیبا باقد متوسط اومدتو

آشپز خونه و با دیدن من ابروشو انداخت بالا وگفت: شما. از نگاه سرد و معمولیش خوشم نیومد با پرویی گفتم: مهمون ویژه‌ی راشترین هستم با پوزخند گفت: عجب.

دختره‌ی پرو رو به هماگفتم: هما جون این کیه. با مهربونی گفت: آقا هیچ کس رو نداره به غیر از یه عمه اینم دختر اون عمشه. عمه خانومش خیلی مهربونه ولی دخترش یکم خودشو دست بالا می‌گیره مگر نه دختر خوبیه. سرتکون دادم و رفتم تو اتاق خودم

حوصله نداشتم رو تخت خسته خوابیدم جای عملم هنوز خوب نشده بود زیر پتو خزیدم و خودمو جمع کردم موهامو باز کردم و خوابیدم منم خواب سنگین بمبم کنار گوشم می‌زدن بلند نمی‌شدم با تکون‌های دستی بیدار شدم چشمای مشکلی و نافذ راشترین رو تو میلی متر صورتم دیدم با یه اخم غلیظ نگام می‌کرد. با چشمای گشاد شده نگاش کردم با عصبانیت گفت: هما خانوم صدات زد چرا بلند نشدی دختر احمق می‌دونی چقدر... وای یعنی نگران من شده بود تو دلم انگار داشتن رخت می‌شستن. با جدیت گفت: بلند شو بیاپایین شام بخور. اون رفت بیرون و درم کوبید بهم.

به ساعت روبه روی تخت نگاه کردم وای ساعت ۸ لباسامو مرتب کردم موهامو شونه زدم و بستم و روزمو تجدید کردم نمی‌دونم چرا دوست نداشتم از این دختره کم نیارم عطر رو روی خودم خالی کردم و صندالمو پوشیدم. یه شال

ساده‌ی گلبهی رو سرم گذاشتم و رفتم پایین با خشم غرید: واسه چی گریه می‌کنی هان. انقدر جدی گفت که خود به خود حقیقت رو گفتم: چرا پیشم موندی من بعد این که م... مرخص... بشم کجا برم.

نگاش فرقی نکرد مثل همیشه سرد و جدی باجدیت یه تای ابروشو انداخت بالا که ناکس خیلی خوشگل شد تا حالا ندیده بودم این کارو بکنه یه لبخند محو زد و گفت: ببین دختر کوچولو تو فعلا پیش من می‌مونی. با دلی شاد لبخند زدم ولی با حرف بعدیش خشکم زد.

--تو ویلایی من می‌مونیم چون افراد ترکان هنوز هستن ممکن بلایی سرت بیارند. با غم گفتم: بعدش چی؟ سوالم رو گرفت و گفت: به خودت بستگی داره. با تعجب نگاهش کردم که چیزی نگفت مکث کرد و گفت: هیچ مشکلی نداری برات لباس اوردم با کمک

پرستار بیوش بریم خونه. سرمو تکون دادم که گفت: زبونتو موش خورده. با اخم نگاهش کردم که بلند شدو از اتاق بیرون رفت. پرستار بعد چند دقیقه اومد داخل باکمکش لباسمو پوشیدم و رفتم بیرون جای بخیه هام خیلی درد می‌کرد الکی نبود به خاطر

این ماموت گلوله خوردم غرورش اجازه نمیده حتی یه کمک هم بهم بکنه رفتم بیرون به دیوار تکیه دادم و آرام آرام رفتم سمتش اونم باهام میومد از صبح هیچی نخورده بودم خیلی گشتم بودسلیقش عالی بود یه مانتو مشکی با سنگدوزی و یه شلوار جین آبی

تنگ و یه شال مشکی ساده هم برام آورده بود. سرم گیج رفت ایستادم و چشمامو محکم روهم فشار دادم دستی رو بازوم نشست نگاهش کردم با اخم گفت: حالت خوبه. نه پس نمه اینجور جلوت داره بلا بلا می‌زنه یابو. باحرص گفتم: بله قدم هامو یکم تند کردم و راه افتادم که ناخودآگاه احساس کردم رو زمین و اسمون معلق شدم وای خدایا آغوش راشترین بودم. عطرتلخ و سرد خوشبوשו استشمام کردم ناخودآگاه نفس های عمیق می‌کشیدم نگاهش



کردم با اخم و جدیت داشت منو می برد سمت ماشین با عصبانیت گفتم: کمک نمی کنی که نمی کنی آخرش هم می خوای کمک کنی که مثل آدم کمک نمی کنی. بایه لبخند کج گفت: حرص نخور کوچولو. با چشمای گشاد شده نگاش کردم خندش گرفت ولی جلوی خودش گرفت اخم کم رنگی کرد و سرمو به قفسه سینه اش کوبید سنگه سرم شکست ولی سرمو بلند نکردم داشت خوابم می برد که در ماشین رو با ریموت باز کرد و منو گذاشت جلوی فراری خوشگلش آخرش من نفهمیدم این بشر چنتا ماشین داره به قول رادوین یه لکسوز فراری پورشه و یدونه دیگه گفت اها بی ام وه واو به این می گن خر پول دیوونه این همه ماشین واسه چپته داشت حوصلم سر می رفت کلافه نفس می کشیدم که دستش رفت سمت ضبط رو روشنش کرد. (آهنگ برو نسیم آذری)

خسته از منی دل رو می شکنی

پر ز اشک چشمام سیر شدی

ازم داری می گی برم می گی تو رو نمی خوام

من همونی ام که به پای تو عمرم رو گذاشتم

هیچ توقعی جز به بودنت توی دلم نداشتم

برو که نمی خوام دیگه حتی یه بار ببینم تو رو

دیگه مردی برام برو تنها بذار دل خسته رو .

برو که نمی خوام دیگه حتی یه بار ببینم تو رو

دیگه مردی برام برو تنها بذار دل خسته رو

گریه های من برده طاقتم آخه شده غرورم بس که کردی هی ظلم بی روا به

این دل صبورم راضیم به این که نبینمت برو که دل بریدم اینو بدون که من

همیشه

تا ابد دور تو خط کشیدم برو که نمی خوام دیگه حتی یه بار ببینم تو رو دیگه

مردی برام برو تنها بذار دل خسترو برو که نمی خوام دیگه حتی یکبار ببینم تو

رو برو تنها بذار دل خسترو. وای چقدر اهنکش خوب بود رسیدیم جلوی یه در بزرگ با نرده های

کشیده‌ی طلایی سلطنتی. درو با ریموت باز کرد چه با کالس ماشین رو برو داخل یه حیاط بزرگ پر از درخت و چمن و گل مثل بهشت بود یه طرفشم کاملا باغ بود عالی بود شاید ۴۰۰متری فقط برای باغش باشه با چهارتا ماشین که پارک شده بود پورشه بی ام وه لکسوز و یه جنسیس ناز عالی بود باهم پیاده شدیم رفت سمت در منم پشتش حرکت کردم یه در شیشه ای خوشگل و بزرگ رو باز کرد وارد یه پذیرایی بزرگ با کف پارکت قهوه ای شدیم تمام خونه دوبلکس بود عالی بود طبقه‌های تودرتو نمی‌تونستم بالا رو ببینم پذیرایی با مبل های سطنتی جیگری خوشگل که دسته‌های طلایی داشت تزئین شده بود تابلوهایی از منظره‌های خوشگل با قاپ طلایی به دیوار کوبیده شده یه عکس بزرگ و خوشگل از خودش که با یه ژست دخترکش ایستاده بودیه بلوز سفید و کت و شلوار سرمه ای عالی بود پرفکت. کف خونه هیچ فرش نبود فقط روی میزهای جلوی مبل یه قالیچه‌ی خوشگل جیگری انداخته بودن یه تلویزیون ال ایدی بزرگ

۶۰ اینج که به دیوار زده شده بود با سینما خانوادگی‌های بزرگ مشکی کنارش نمای خونه عالی بود توش هم همین‌طور نماس کاشی کاری مشکی بود که خیلی خوشگل بود از پله هایی که راشترین بالا رفت. منم بالا رفتم از چندتا پله که می‌رفتی بالا یه پذیرایی با میز ۲۴ نفره‌ی نهارخوری و گلدون های طلایی خوشگل کنارش چند پله بالاتر یه آشپزخونه‌ی خوشگل با چیدمان عالی و مرتب رفتم بالا پله‌ها دوتا بودن که از هردوتاش میومدی بالا همین وسط بهم متصل می‌شد یه پاگرد بزرگ خوشگل رفتم بالا نرده‌های طلایی خوشگل بالا ۱۰ اتا اتاق خواب داشت. دور میز فقط راشترین و اون دختره نشسته بودن این چراهوز نرفته نشستم کنار راشترین زیر لب گفت: خوبی. با لبخند گفتم: اره

ممنون. مشغول خوردن غذام شدم که دختره گفت: راشترین جون فردا من مهمونی دارم میای. راشترین باهمون اخم و جدیت گفت: نه. انقدر محکم و جدی گفت که خفه شد. نگاش کردم چرا این مرد انقدر جذاب و جیگره وای قوبونش برم. نگاهش افتاد به من

و اخماش باز شد. وا این چرا نگاهش اینجوری شد یه جوری نگام می‌کرد با کلافگی نفس کشید و گفت: چیزی می‌خوای. با تعجب و من من گفتم: نه خوب... چی... بخوام. با شک نگام کرد. روم نمی‌شد بگم تو این خونهی بزرگ حوصلم سر می‌ره بذار بریم. ولی

بیخیالش شدم من که لباس ندارم. مثل اینکه حرف مغزمو خوند که با اخم گفت: می‌خوای بری. نگاش کردم و گفتم: برم! با اخم و جدیت گفت: اره من حرفم دوتا همیشه نمی‌تونم پیام دختره گفت: راشترین بیا دیگه. اخم کرد و گفت: تو چرا اصرار داری من پیام

هان. جوری حرف زد که ساکت شدم مشغول بازی با غذاش شد. با تعجب گفتم: راشترین خوب همیشه یه بار حرفت دوتا بشه. با عصبانیت نگام کرد با جسارت زل زدم تو چشماش سرمو سمت دختره کردم و گفتم: شاید اومدیم. راشترین خواست چیزی بگه که

پریدم وسط حرفش و گفتم: نه نیار. با عصبانیت از سرمیز بلند شد و یکی از صندلی هارو پرت کرد رو زمین جیغ خفیفی کشیدم دختره تا دید اوضاع ناجوره کیفشو برداشت و رفت. منم بلند شدم با دو رفتم تو اتاقم باهمون لباسا خوابیدم موهامو باز کردم و

خزیدم زیر پتو نصفه‌های شب صدای شکستن شیشه اومد ترسیده بلند شدم نکنه چیزی شده باشه. با عجله رفتم بیرون صدای زمزمه اومد. رفتم سمت اتاق راشتی صدا از اونجا میومد یه آهنگ غمگین گذاشته بود. (آهنگ حجت درولی مرگ ارزوها (چشام

سوئی نداره تا ببینم ته جاده کیه که پیشه رو ته کیه اون کیه اون که به من ترجیح می‌دی کیه . کیه اون که تموم ارزوته به مرگ ارزوهامون چه ساده داری تن می‌دی و از دست می‌رم نمی‌تونم که همدست تو باشم نخواه از من فراموشی بگیرم . حالا که داری از این خونه می‌ری حاله که آخرین حرفامه باتو می‌گم هر می‌گم هر چی تو قلبم نشسته توهم راحت بگو ناگفته هاتو تورو قد خدامون دوست دارم ولی عشقی تواون چشمات ندیدم همیشه گفتی که دنیامی‌ولی من از اول همین روز و می‌دیدم بهم گفتی که تنهام نمی‌داری ولی حالا شدم تنها و بی‌کس برو اما بدون هر جا که باشی خیال لعنتیت پیشم هنوز هس...

این چشمه آروم وارد اتاق شدم تموم اتاق سیگار بود و دود همچنین دوتا بطری مشروب خالی ترسیدم خواستم برگردم که با سر رفتم تو یه چیز سفت دماغمو مالیدم و سرمو بلند کردم نگام توچشمای رنگ شبش افتاد خمار نگاهم می‌کرد چشماش سرخ بود و خشن با غیظ گفت: لعنتی چرا رو حرف من حرف زدی توهم می‌خوای مثل دلربا رفتار کنی تا بدبخت شی. هان. من رو می‌گید خشک شده بودم و همین‌طور نگاهش می‌کردم که گفت: تو پیش سحر گفتی می‌ری مهمونی ولی من نمی‌ذارم بری اگه بری ممکنه تو خطر بیفتی. بعد من تو رو مثل دلربا از دست می‌دم. داد زد: آخه چیکار کنم لعنتی اگه بلایی سرت بیاد. با ترس خیره شدم به چشماش که گفت: اون جور نگام نکن. خیلی مظلوم حرف می‌زد واقعا دلم به حالش سوخت دستشو به گردنش کشید و یه اخ کوچولو گفت. با یه حرکت تیشرت مشکیشو درآورد و عضله‌های خوشگلش نمایان شد با دستور گفت: بیا یکم گردنمو ماساژبده. با اخم نگاهش کردم که مظلوم نگام کرد وای خدایا این روی راشترین رو تا حالا ندیده بودم رو تخت رو شکم خوابید و گفت: زود باش رفتم کنارش نشستم و شروع کردم به آروم فشارآوردن به گردنش وای این پسر چرا انقدر خوش قیافه ست هیکلش که بیست خودش خوشگل وضع مالی عالی که اصلا برام

مهم نبود خودش برام بس بود جذاب مغرور هم بود. در واقع بیست بیست بود نفساش منظم شد خوابش برده بود خواستم بلندشم که سرش رو بلیزم بود دلم نیومد بیدارش کنم آروم انگشتمو فرو کردم تو موهای لخت و مشکی پر پشتش و آروم سرشو نوازش می‌کردم نمی‌دونم چی شد که کنارش رو تخت خوابیدم و پتورو هم کشیدم روش.

### راشتین

وقتی چشمام رو باز کردم از صحنه ای که جلو چشمام دیدم مات شدم وای خدایا صورت معصوم اسناد رو دیدم خیلی ناز خوابیده بود ولی اون اینجا چی کار می‌کنه لعنتی اتفاقات دیشب یادم اومد یعنی مجبور شده پیشم بخوابه وای خدایا

آخرش خودمو لو دادم که دوستش دارم اره خدایا من این دختر و دوست دارم ولی اصلا نمی‌تونم غرورم رو بشکنم و بهش بگم کلافه بلند شدم و پتو رو کشیدم روش بعد از دوش گرفتن و پوشیدن یه لباس مشکی و عطر زدن رفتم بیرون چند لقمه خوردم

چون عجله داشتم زود سوار لکسوز مشکیم شدم و گاز دادم سمت شرکت

### اسناد

وقتی بلند شدم راشترین نبود رو تختش چهارطاق خوابیدم و بوی عطر خوشبوشو استشمام کردم وای خدایا این مرد همه چیزش عالیه یعنی منو دیده عصبانی نشده شاید کار دیشبش یادش اومده بلند شدم تو کمدشو نگاه کردم همه‌ی لباساش مشکی بود اوف موندم این پسر خسته نمی‌شه همیشه مشکی از اتاق رفتم بیرون و رفتم تو اتاق خودم.

بعد یه حموم حسابی موهامو خشک نکردم همین‌طور گذاشتم باز بمونه یه شلوار لوله تفنگی مشکی پوشیدم با یه بلوز قرمز آستین سه ربعه یه شال

حریر ساده مشکی هم انداختم رو موهام بلندی بلوز تا روی باسنم بود از اتاق خارج شدم و راه حیاط رو در پیش گرفتم یکم تو حیاط چرخیدم و ماشین های راشترین رو نگاه کردم به فراری قرمزیه جنسیس طوسی با یه پورشه مشکی و بی ام و زرد وای خدایا ماشین هاش عالی فکر کنم لکسوز رو برده باشه مشکی هم هست بعداز خوردن نهار و یکم حرف زدن با هما جون کنجکاو شدم ببینم اون اتاق که درش قفله چی توشه با یه گیره‌ی سر در اتاق رو باز کردم و رفتم توش خیلی عرق ریختم داشتم سخته می‌کردم آخه نزدیک شب بود و اومدن راشترین دختره‌ی خنگ آخه الان هم وقت بود تو اومدی بیخیال وجدان جان تازه اومدم تو اتاق همه چیز بود یه اتاق با دیوار های مشکی و پرده‌های قهوه‌ی ای سوخته وای خدایا چقدر بی روح با یه میز کهنه قدیمی و کلی خاک روش و یه دستگاہ از این قدیمی‌ها که نواررو می‌خونه درکمد زیر میز رو باز کردم یه چندتا دفتر که یکیش از همه بزرگتر بود اونو برداشتم و یه نوار قدیمی اون نوار رو گذاشتم تو پخش مخصوصش وای خدایا این صدای راشتینه با گیتارداشت می‌زد و می‌خوند بغض کرده بود وای خدا جون راشترین نه این امکان نداره با صدایی گرفته گفت: تقدیم به بهترین فرشته زندگیم دلربای عزیزم. سیدی رو خارج کردم دست کشیدم رو صورتم انقدر غمگین خوند که ندونستم کی گریم گرفت با عجله خواستم برم بیرون که بوم های تو اتاق نظرم رو جلب کرد نگاهش کردم چرا روش پوشیده شده رو شو برداشتم که خاکش پاشید روم چندتا سرفه کردم و بوم رو نگاه کردم وای چقدر خوشگل بود عکس یه دختر خیلی زیبا با موهای افشون طلایی و چشم و ابروی مشکی و بینی زیبا و دهن کوچولو و پوستی سفید با یه تاب گلبهی و یه شلوار مشکی تنگ خیلی خوشگل بود پشتش هم غروب کنار ساحل بود چند تا بوم دیگه بود که همش عکس همین دختر بود چشمش مثل راشترین بود فکر کنم دلربا اینه یه عکس دیگه بود روشو برداشتم عکس یه زن بود ولی

کاملاً خط خطی شده بود این دیگه کیه. صدای راشترین منو از هیروت آورد بیرون داشت با هما جون حرف می‌زد فوراً درو قفل کردم وای خدایا دفتر نه ولش کن هما جون گفت: آقا فکر کنم تو استخر باشن. قربون دهنهت هما جون فوراً رفتم تو اتاق و کنار استخر نشستم لبه اش و پاهام رو انداختم توش و مشغول بازی شدم ولی استرس تمام بدنمو گرفت نکنه فهمیده باشه یکدفعه پا شدم که برم تو اتاقم که پشت سرم زمزمه‌ی راشترین رو شنیدم با خشم گفت: خوب نیست تو هر جا که دلت خواست فضولی کنی ممکنه برات بد بشه کوچولو. تا اینو گفت خواستم برگردم که هول شدم پام لیز خورد و نمی‌دونم چی شد که با پشت افتادم تو استخر همین‌طور داشتم دست و پا می‌زدم که یه دست زیر بغلمو گرفت نمی‌تونستم نفس بکشم تا یه نفس عمیق کشیدم بی هوش شدم.

### راشتین

خسته تازه اومدم خونه هماخانوم اومد استقبالم چرا اسناد نیومد همیشه میومد که گفتم: هما خانوم اسناد کجاست؟ هما خانوم: تا یه ساعت پیش اینجا بود فکر کنم استخر باشه. نه اسناد خیلی از اب می‌ترسه بلایی سر خودش نیاره باشه باخونسردی ودلی آشوب رفتم بالا که ردپای خاکی دم دراتاقی که همیشه قفل بود و البته راز دار من دیدم اسناد می‌کشمت. با قدم های بلند رفتم سمت استخر وارد اتاق شدم کنار استخر نشسته بود. یکدفعه بلند شد رفتم نزدیکش گوشش زمزمه کردم: خوب نیست تو هر جا که دلت خواست فضولی کنی کوچولو. یکدفعه برگشت سمتم چون زمین لیز بود پاش سر خورد خواستم دستشو بگیرم که افتاد تک اب یه لعنتی زیر لب گفتم و کتمو در آوردم با یه جهش پریدم تو اب فقط دست و پا می‌زد سرعتمو زیادتر کردم و رفتم سمتش و زیر بازوشو گرفتم و کشیدمش به بالا از هوش رفته بود اوه بی ظرفیت بغلش

کردم و از نرده‌ها رفتم بالا خوابوندمش رو زمین و شروع کردم ماساژ دادن قفسه‌ی سینه‌ش با سرفه‌ی شدیدی بهوش اومد کلی اب از دهنش ریخت بیرون شروع کرد به سرفه کردن نگاش کردم رنگش پریده بود با اخم‌های غلیظ نگاش کردم که سرشو انداخت پایین با خشم گفتم: چرا رفتی تو اون اتاق.

باترس نگام کرد ولی جسورانه زل زد تو چشمام نه من تحمل این نگاه شو ندارم ناگهان اخمام باز شدو با چشمایی خنثی زل زدم بهش با اون چشای آبی خوشگلش نگام کرد وگفت: تو می‌تونی گیتار بزنی. ای خدا من چی می‌گم این دختر چی می‌گه با صدایی بلند گفتم: آخه چرا حرف تو گوشت نمیره مگه من نگفتم به تو رفتن به اون اتاق ممنوعه هان. یه تکون خفیف خورد و با بغض نگام کرد تحمل نکردم باعصبانیت یکدفعه دوطرف صورتشو گرفتم و چشمامو بستم و به کارم ادامه دادم که یکی تو وجودم داد زد احمق چی کار می‌کنی.

نگاش کردم با چشایی پراز اشک نگام کرد که با کلافگی گفتم: من... من... با عصبانیت بلند شدم و رفتم از اتاق بیرون.

### اسناد

دستامو گذاشتم رو لبام و خشک شدم وای خدایا یعنی منو دوست داره؟ الان یک ماه از وقتی که اومدم خونه‌ی راشترین می‌گذره با رادوین خیلی صمیمی شدم راشترین هم نگاه‌های گاه به گاهش دیونم کرده. حرف حساب هم نداره. دیونم کرده همیشه اخماش تو همه روم تعصب داره غرورشم اجازه نمیده حرف بزنه تو اتاق نشسته بودن داشتتم رمان می‌خونم یه تاپ دوبنده صورتی تنمه و یه شلوار گشاد گلپهی خرسی موهامم پریشون بود دورم یکدفعه در باز شد از رو تخت پریدم و دستمو گذاشتم رو قلبم و گفتم: هییییییی دیوونه نمی‌تونی در بزنی مردم از ترس. با خشم اومد سمتم و جفت بازوهامو



محکم تو دستاش گرفت و فشار محکمی داد و گفت: تو به چه حقی لباس مشکی‌های منو برداشتی و به جاش لباس روشن گذاشتی. با اخمای تو هم نگام کرد و گفت: فکر کردی دوبار به حرفت گوش دادم و به روت خندیدم خبریه.

بااین حرفش باز من لعنتی بغض کردم وبا چشای پر از اشک سرمو انداختم پایین این اولین بار بود تو روش کم آوردم و با جسارت نگاهش نکردم فکر کنم خودش هم تعجب کرد چون دیگه حرفی نمی‌زد. نمی‌دونم از اون وقتی که دونستم عاشقشم خیلی

ضعف نشون می‌دم به چشاش نگاه کردم و گفتم: برو بیرون. با تعجب نگام کرد که جیغ کشیدم: فقط برو بیرون. بازومو گرفته بود و تکون می‌داد ولی من فقط جیغ می‌زدم خیلی برام سخت بود که این جمله رو گفت انقدر آروم نشدم که باخشم کشیده شدم تو آغوشش، آروم بودم ولی هق هق می‌کردم نمی‌دونم چقدر گذشت که موهامو نوازش می‌کردو در آخر به بوسه‌ی کوتاه رو موهام نشوند. خوابم گرفت.

\*صبح وقتی بلند شدم نمی‌تونستم نفس بکشم راشترین محکم نگهم داشته بود واقعا دیشب آروم‌ترین خواب عمرمو کرده بودم خواستم بلند شم که محکم‌تر به خودش فشارم داد و کنار گوشم با صدای خواب آلودی گفت: بخواب کوچولو کم ول بخور بذار بخوابم. با این حرف خیلی خوشحال شدم تکون نخوردن نمی‌دونم چی شد که دوباره خوابم برد وقتی بیدار شدم راشترین کنارم نبود با دیدن ساعت دود از سرم بلند شد ساعت ۱۲ ظهر بود وای سریع بلند شدم ورفتن حموم و بعد گرفتن یه دوش یه تونیک سبز یشمی با یه شلوار مشکی تنگ و یه صندل مشکی تخت پوشیدم عطر شیرینمو که خیلی دوستش داشتم رو به خودم زدم یه رژ کالباسی با یکم ریمل و رژگونه زدم موهامم بالا بستم که چشمام کش اومد دیگه شال نمیخواد اونکه موهامو دیده رفتم پایین دیدم داره صبحونه می‌خوره شاد گفتم: سلام صبح بخیر. با

اخم کمرنگی با سر جواب داد مرگ انگار زبون نداره حرف بزنه احمق لیاقت نداره سلام کنم دیوونه خلوچل با اخم گفت: سحر مهمونیشو گرفته اونور شهره خیلی دوره خودت هم که می‌دونی اسفند ماه و برف همه جارو گرفته ولی خیلی مهمه باید بریم.

خیلی خوشحال شدم لبخند زدم و گفتم: ممنون. اخماش باز شد و با سر جواب مو داد پسرهی چلغوز از خود راضی. عصر بود که باشه ولی من لباس ندارم با جدیت گفت: می‌ریم می‌خریم.

راشتین زنگ زدوباهم رفتیم خرید تو پاساژهای گرون قیمت چند مغازه رفتیم چیزی مدنظرم نبود در آخر تو یک مغازه که لباساش عالی بود یه لباس گلبهی کوتاه دوبندنه که کت ستشم همراهش بودو تموم سنگ دوزی شده بود نظرمو جلب کردبلندیش تا رو بالای زانو بود و خیلی راستا ایستاده بود منجق دوزی شده بود سنگ کاری زیبایی داشت با دنباله توری خوشگل کفشای گلبهی شیشه ای و یه کیف زیبا عالی بود چشمام برق زد بازوی راشتین رو گرفتم و با ذوق گفتم: اون چطوره به لباس اشاره کردم که اخماش رو توهم کرد و گفت: نه خیلی کوتاه با اخم گفتم: اهههه تو رو خدا راشتین همین یه بار. با جرئت گفت: گفتم که نه یعنی نه حرف حساب نمی‌فهمی. با قهر رومو برگردوندم و خواستم از مغازه برم بیرون که گفت: یکی دیگه انتخاب کن مگه همین

یکیه.

با همون اخما گفتم: خیلی بدی اصلا لباس نخواستم برگردیم خواستم برم که مچ دستمو محکم فشار داد اخم دراومد. با زمزمه گفت: دخترهی لجباز بیا بریم بخریمش با خوشحالی پریدم و گردنشو گرفتم و گفتم: وای ممنون راشتین عاشششقممم. وای

خدا مرگم بده چی گفتم من متین و آروم ازش جدا شدم و گفتم: امم.. خب... چیزیه می‌دونی... ولش کن... بیا بریم. بعد خودم جلو افتادم. واقعا خندم

گرفته بود راشترین دنبالم اومد و لباس رو خریدبه اضافه‌ی عطر ومانتو شال و کفش وکیف وزیور الات

همچنین ساعت و دستبند ولی خیلی چیزآ زیادی خرید کرده‌ر چند کمد پر لباس بود خیلی اصرار کردم نخره. برای خودش یه جین آبی و مشکی و پیراهن سفید و قهوه‌ای سوخته سرمه‌ای و کت نیم تنه‌ی مشکی و سفید و طوسی هم براش گرفتم با یه دست کت و شلوار آبی کاربنی و پیراهن گلبهی ست من شده بود همراه کراوات مشکی و سفید با کفش مشکی عالی بود. باهم خسته و کوفته برگشتیم و هرکی اتاق خودش پلاس شد. \*\*\*

بعد حموم کردن لباسام رو پوشیدم خیلی تو تنم خوشگل بود. قربونت برم خدا جون چی آفریدی عالی شده بودم موهامو خشک کردم و با واکس مو حالت دادم با اتو مو موهامو حالت دادم وبا بابلیس فرکردم یه آرایش ملیح هم کردم رژ کالباسی خوشگل سایه‌ی گلبهی رژ گونه‌ی صورتی و ریمل و خط چشمی‌نازک پشت پلکام کشیدم و تمام عالی بود فابریک شالی صورتی سرکردم و مانتوی مشکی بلند که تا ساق پام میومد پوشیدم فقط برای لباس پوشیدم چون کوتاه بود مگرنه من از این مانتوها ابدآ بیوشم کفش های پاشنه ۱۰سانتی شیشه ایمو پام کردم با عطر دوش گرفتم از اتاق خارج شدم همزمان راشترین هم از اتاقش اومد بیرون اون خیره شده بود رومن و من خیره شده بودم رو اون ازهم نگاه برنمی‌داشتیم با عجله رفت تو اتاق و درم بست به در خیره شده بودم دیوونه بود وا چرا اینجورکرد ولی تپیش عالی بود المصب دخترکش شده بود چه جیگری شده واسه خودش البته همیشه اینطوری بود بوی عطر تلخ و سردش تا اینجا هم میومد خواستم برم پایین که اومد بیرون و نزدیکم شدو با یه لبخند محو گفت: اجازه می‌دی چی اجازه‌ی چی بدم پرو. همین جور مثل خنگا نگاش می‌کردم که نزدیکم شد سرشو خم کرد خشکم زد. یه چیز خیلی سرد روی گردنم نشست اروم ازم فاصله گرفت به گردنبند نگاه کردم وای خدایا محشر بود یه گردنبند با زنجیر

خوشگل طلا سفید ساده ولی یه الماس زمرد خوشگل که برق می‌زد و دور و  
برش سنگ کاری سفید شده بود محشر بود با خوشحالی نگاش کردم و گفتم:  
وای خیلی قشنگه راشتین ممنونم خیلی گلی

آروم نزدیکم شد و گوشواره هاشم گوشم کرد و آروم زمزمه کرد: اینجوری با  
این لباسا جلوی کسی اینطور حرف نزن که برات بد می‌شه. باشیطنت گفتم:  
حالا که جلوی تو گفتم با جدیت کنار کشید دستی به کراواتش کشید گفت:  
من فرق دارم جوجه حالا هم راه بیفت بریم که راهمون خیلی دوره.

راستش از حرفش داغ کردم حس خیلی خوبی بهم دست داد از راشتین  
مغرور محاله یعنی خواب می‌بینم یه سیلی به خودم زدم نه بیدارم از خدا  
فقط یه چیزی خواستم اینکه منو راشتین بهم برسیم. اگه دوستم داره اصلا از  
هم جدا نشیم. آروم رفتم پایین و سوار فراری خوشگلش شدم راه افتاد سمت  
خارج از تهران خدا رحم کنه نمی‌دونم چرا دلم شور می‌زنه همین‌طور آروم  
رانندگی می‌کرد پخشو روشن کردم یه آهنگ خوب پیدا کمک آها این خوبه  
(آهنگ نگم برات)

بعد از کلی راه کلافه گفتم: اههه راشتین کی می‌رسیم حوصلم سر رفت تازه  
اینجام که بیابونه هیچ دومتتر برف هم داره می‌خوای ما رو بکشی.  
هیچی نمی‌گفت و این بیشتر اعصابمو بهم می‌ریخت با حرص به پشتی  
ماشین تکیه دادم و آروم گرفتم خوابیدم با تکون های ماشین بیدار شدم وای  
چرا توقف کرد به راشتین نگاه کردم که کلافه کت شو پوشیدو رفت بیرون  
کابوت ماشین رو داد بالا چقدر

هوا سرده انگار ماشین خاموش شده راشتین اومد داخل کلافه نفس کشید  
من: چی شده. با ناراحتی و حرص گفت: ماشین خراب شده.  
با ترس گفتم: ولی هوا خیلی سرده یخ می‌زنیم اینجا بمونیم.  
با پوزخند گفت: نترس این ماشین خاموش بشه بخاریش که کار می‌کنه. با  
حرص به پشتی تکیه دادم که بخاری هم خاموش شد به راشتین نگاه کردن

با تعجب داشت با بخاری ور می‌رفت یه مشتم محکم به بخاری زد و گفت:  
اهه خدا لعنتتون کنه عوضیا

ترس گفتم: چیزی شده. باخمای درهم گفت: ماشین دستکاری شده هم  
ماشین خاموش شده هم سیستم بخاری قطع شده ازاین عالی‌تر هم نمیشه  
تو بیابون بین یه عالمه برف و هوای سرد گیر کردیم.  
کم کم هوای ماشین سرد شد به خودم می‌لرزیدم و مانتو مو به خودم فشار  
می‌دادم.

--گوشیت آنتن داره. گوشیمو از کیف خارج کردم نه اصلا آنتن نداشت با لرز  
گفتم: نه.. نداره.. با اخم فقط فوش می‌داد کم کم داشتم یخ می‌زدم که  
راشتین کتشو درآورد و انداخت دورم با ناراحتی گفتم: خودت سرما می‌خوری  
نمی‌خوام. با اخم گفت: بگیر نمی‌خواد بدن تو ضعیف تره به رادوین پیام  
دادم حتما به دادمون می‌رسن نترس فقط نخوابی.

هیچی نمی‌تونستم بگم حتی حرفای راشین هم ارومم نکرد  
--بیا اینجا تا گرمت کنم.

اشاره کرد انقدر سردم بود که بدون مخالفت سرمو گذاشتم روی سینه‌ی  
قویش و کت شو کشیدم رو هردوتامون وپاهامو بین پاهاش گذاشت. گرم  
شد واقعا اغوشش گرم و نرم بود ومحکم با لبخند نگاش کردم وگفتم: راشین  
توی اون اتاق که درش قفل بود عکس یه زن بود که تصویرش خط خورده  
بود می‌شه بگی کی بود.

اخماش توهم رفت و محکم به خودش فشارم داد وگفت: نه.

اهه دیوونه رومو برگردوندم و هی چی نگفتم که گفت: نامادریم بود و اون  
یکی عکس زیبا که شبیه فرشته‌ها بود دلربا خواهرم بود من: امم.. می‌دونی...  
همیش... دوست داشتم... بدونم. داستان زندگیت چی بوده.. همیشه  
دوست داشتم بدونم پشت اون چشمای مشکی پر رازت چی نهفته. باعشق  
نگاش کردم اخم کمرنگی داشت آروم بهم نزدیک شد. گر گرفتم این دومین

بوسه‌ی عاشقانه ای بود که تو تمام طول زندگیم چشیدمش چند لحظه دست کشید و نگام کرد و گفت: تو یه خانواده‌ی چهارنفره زندگی می‌کردیم من خواهرم دلربا و مادرم و پدرم مادرم مریض بود بعدچند مدت مرد پدرم چون دلربا خیلی بچه بود و برای اینکه کسی سرپرست ما باشه زن گرفت یه زن جون کم کم تو خونه نفوذ پیدا کرد با رفتن پدرم به سفرهای کاری مردایی به خونه میومدن هرچی به پدرم می‌گفتم با اشک های تمساح و دروغ پدرم رو رام می‌کرد زنیکه... یه شب که از کار برمی‌گشتم دلربا نبود خیلی نگرانش شدم به خاطر موقعیتم مجبور بودم کارکنم از پدرم پول نمی‌گرفتم وضع مالی مون توپ بود دلربا کم کم گوشه گیر شده بود مادرم همیشه می‌گفت پشتیبان خواهرت باش و بذار یه همراز داشته باشه ولی من سهل انگاری کردم تا اینکه یکی از مردها که میومدپیش اون زنیکه ترکان بود، عاشق دلربا شد و همیشه اونو می‌ترسوند تا ۵سال همیشه خونه‌ی ما پلاس بود عوضی اشغال یه شب که من خونه نبودم م...ت می‌کنه و به دلربا ت... و چون دلربا تحمل نداشته می‌یره خواهرم جون داد اسناد تا دوسال من بدبخت شدم زندگی برام معنی نداشت رادوین خیلی تو سختیا کنارم بودم اون پزشکی می‌خوند و یه پا دکتر بود منم کم کم داشتم مدرک می‌گرفتم که بارادوین تصمیم گرفتیم به خاطر انتقام ازاون پست فطرت هردو افسری بخونیم آخه رادوین عاشق دلربا بود کم کم از گوشه گیری خلاص شدم افتادم دنبال کارای ترکان جونیم پای ترکان عوضی رفت یه شب که تازه از کارمیومدم متوجه شدم که اون عوضی دوباره کسی رو آورده خونه فهمیدم پدرم خونه نیست همیشه اونایی که می‌اورد خونه کتک می‌زدم و از خونه می‌نداختم بیرون اونم بد برداشت کرد فکر می‌کرد من بهش حسودی می‌کنم ازش خوشم اومده و از این چرت و پرتا تو اتاقم روبروم ایستاده بود واین حرفا رو با کمال بی شرمی می‌زد تا اینکه انقدر اسم دلربا و ترکان رو گفت که عصابم داغون شد اول چندتا

سیلی بهش زدم و رفتم تو هال نشستم و شروع کردم به خوردن نوشیدنی، پسش زدم ولی هیچ جوهره از کنارم جم نمی‌خورد می‌گفت دوست دارم. رادوین به دادم رسید و منو از خونه برد بیرون نقشه‌های اون زنو بهم زدم و به پدرم گفتم پدرم سگته کرد و اون

عوضی بعد دوسال رفت خارج و تموم پولارو با خودش برد منم ماشین و خونمونو فروختم و یه کارخونه‌ی بزرگ تاسیس کردم و با پولش این خونه رو خریدم و کم کم با حقوقی که از افسری بهم می‌دادن تونستم وضع مالیمو ببرم بالا این بود که همیشه از

زنا متنفر بودم و همه‌شون رو اشغال می‌دونستم ولی با دیدن تو و رفتارات فهمیدم همه‌ی زنا مثل هم نیستند هیچ کس مثل تو برام نیست اسناد تو خیلی برام عزیزی. وای خدایا این منم که دارم اعتراف عاشقونه‌ی راشترین رو گوش می‌دم با بغض گفتم: خیلی تلخ

بود واقعا متأسفم با گریه گفتم: خیلی سختی کشیدی بمیرم برات.

با عشق گفتم: کوچولوی من گریه نکنی باشه تو تموم زندگی منی یه دختر چشم آبی معصوم و پاک مثل فرشته با چشای جسور. کم کم داشتیم یخ می‌زدیم آغوش راشترین همیشه گرم بود ولی دیگه نه چون خودشم داشت یخ می‌زد کم کم چشمام داشت رو هم می‌افتاد آروم زیر گوشم گفتم: دوست دارم عشق اول و آخر زندگیم با یه لبخند و عشق گفتم: منم دوست دارم خیلی زیاد. نمی‌دونم چی شد که از هوش رفتم ولی زمزمه‌ی راشترین رو شنیدم که گفتم: بابت کارهایی که باهات کردم منو ببخش حلالم کن. و دیگه از هوش رفتم.

آهنگ عذاب وجدان علی عبدالمالکی

عذاب وجدان نگیر من حلات کردم برو و دستاشو

بگیر من حلات کردم تو خیانت کردی من حلات کردم بهش عادت کردی  
من حلات کردم من حلات کردم دستات تو دست اونو

خدا می‌دونه دارم می‌شم دیوونه از دست این زمونه دلم خونه قلبم شکسته  
 خدا چرا عشقم شد از من جدا دارم می‌میرم بی صدا عذاب  
 وجدان نگیر من حلالیت کردم برو دستاشو بگیر من حلالیت کردم تو خیانت  
 کرد من حلالیت کردم بهش عادت کردی من حلالیت  
 کردم من حلالیت کردم من حلالیت کردم. دستات تو دست اونه خدا می‌دونه  
 دارم می‌شم دیوونه از دست این زمونه دلم خونه قلبم  
 شکسته خدا چرا عشقم شد از من جدا دارم می‌میرم من بی صدا عذاب  
 وجدان نگیر من حلالیت کردم برو دستاشو بگیر من حلالیت  
 کردم تو خیانت کردی من حلالیت کردم بهش عادت کردی من حلالیت کردم.

## راشتین

اسناد از هوش رفت. هر چقدر تکونش دادم و صداش زدم بیدار نشد، با  
 صدای بلند فریاد زد: خداااا چرا هرکسی که دوست دارم انقدر زود از من  
 می‌گیریش چراااااا اسناد تو رو خدا بلند شو اسناد. کم کم خودم هم چشمام  
 رو هم افتاد نمی‌تونستم تکون بخورم و از هوش رفتم.  
 وقتی چشمام رو باز کردم تو یه اتاق سفید بودم. حتما بیمارستان اسناد وای  
 خدایا یعنی زنده‌ست خواستم بلند شم که متوجه سرنگ شدم با عجله از دستم  
 کندمش که خون ازش زد. بیرون توجه نکردم و دویدم سمت بیرون رادوین  
 اومد سمتم بغلم کرد و گفت: وای پسربه موقع اومدیم چقدر دور بودید راستی  
 چه صحنه‌ی عاشقانه ای ای کلک تو هم رفتی قاطی خرا باورم نمیشه.  
 یه پس گردنی بهش زدم و گفتم: می‌شه یه دقیقه خفه خون بگیری بگی این  
 اسناد ما کجاس.  
 ابروهاشو انداخت بالا و گفت: واه واه حالا شد اسناد تو اون خواهر  
 خودمه کودن به تو نمی‌دمش.



با ابروهای بالا رفته گفت: اونم تا بهوش اومد همش تو رو صدا میزد صداشو نازک کرد و گفت: راشترین... راشترین.. راشترین..

بعد خندید انقدر بامزه گفت که بلند زدم زیر خنده این اولین بار بود میخندیدم اولین بار بود که به شوخیهای مسخره‌ی رادوین میخندیدم با تعجب نگام می‌کرد با لبخند نگاش کردم با چشای گشاد شده گفت: عجایب این یکی رو دیگه ندیده بودم راشترین

سگ و خنده نه همیشه بابا معجزه شده برم ببینم از این اجی خودم بپرسم ببینم چی کارت کرده.

یه مشت محکم به شکمش زدم که خم شد و دستشو گذاشت رو شکمش و گفت: دست که نیست اجره احمق اون راهرو برو آقای مجنون. با لبخند راه افتادم سمت اتاق وارد اتاق شدم اسناد هم سرنگ به دست خوابیده بود اروم کنارش نشستم و روی پیشونیش

رو بوسیدم و گفتم: بلند نمیشی خانومی با چشمای خمار نگام کرد و گفت: راشترین. با عشق گفتم: جونم جونه راشترین. لبخند زد و گفت: عاشقتم ---من بیشتر عزیزم بذار همین جا بهت بگم با من ازدواج می‌کنی. با لبخند گفت: بله بله هزار تا بله دیگه.

## اسناد

عروس خانوم آقا داماد اومدن یه نگاه دیگه به خودم کردم خیلی خوشگل شده بودم موهای بلندم فندقی رنگ شده بود و شنیون خیلی خوش کلی کرده بودنش یه آرایش مات و زیباروی صورتم بود یه رژ صورتی حجم دهنده خوشگل با رژگونه‌ی ستش سایه‌ی سفید و ریمل و خط چشمی نازک پشت پلکم پایین چشمم کشیده شده بود. یه بهار خیلی زیبا که راشترین برام کادو از ترکیه سفارش داد برام بهار پفی پفی خیلی خوشگل تموم سنگ کاری زیبا با تور خوشگل بلند نازک شنمو پوشیدم راشترین اومد داخل صدای کل و

سوت کر کننده بود راشنین یه کت و شلوار مشکی پوشیده بود با پیراهن سفید و کراوات راه راه مشکی و سفید از کفشای مشکی واکس خوردش تا بالا نگاهش کردم موهاشو خوشگل زده بود بالا و درست کرده بود یه شاخه از موهای لخت مشکیش رو پیشونیش بود خیلی خوشگل شده بود همه‌ی دختر ای آرایشگاه رو

راشتین مات شده بودن انقدر خوشگل بود. سپیده هم اومده بود خیلی دلم براش تنگ شده می‌گفت خیلی دنبالم گشته ولی پیدام نکرده راشنین شنلمو برداشت و لبخند زد مثل همیشه مغرورشیک جذاب و خوشگل یه دسته پنجاه تومنی در آورد و رو سرم

ریخت همه جیغ زدن و سوت کشیدن. لبخند زدم آروم دسته گل رز قرمز خوش کلی بهم داد که بوش عالی بود مثل همیشه سلیقه‌ی عالی باهم سوار پورشه زردش که خیلی خوشگل گل زده بودن شدیم و راشنین یه آهنگ شاد گذاشت و بزنی که رفتیم سمت

تالار با توقف ماشین برگشتم سمت راشنین که با یه حرکت سرشو آوردن نزدیک... این چش شد. باتعجب نگاهش کردم که با شیطنت گفت: خوب خوشگل شده بودی نتونستم جلوی خودمو بگیرم. انقدر بامزه گفت که زدم زیرخنده. اونم بلند خندید و باهم گفتیم: عاشقتم. پایان بهمن ماه ۱۱/۱۱/۹۶. پنجشنبه ساعت ۵۲: ۱۲ ظهر..

وبسایت رمانسرا: <https://romansara.org>

کانال رمانسرا: <https://t.me/romansara>

پیج رمانسرا: <https://instagram.com/romansaraorg>